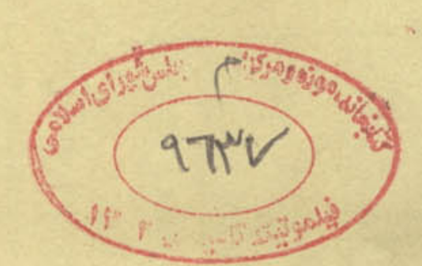
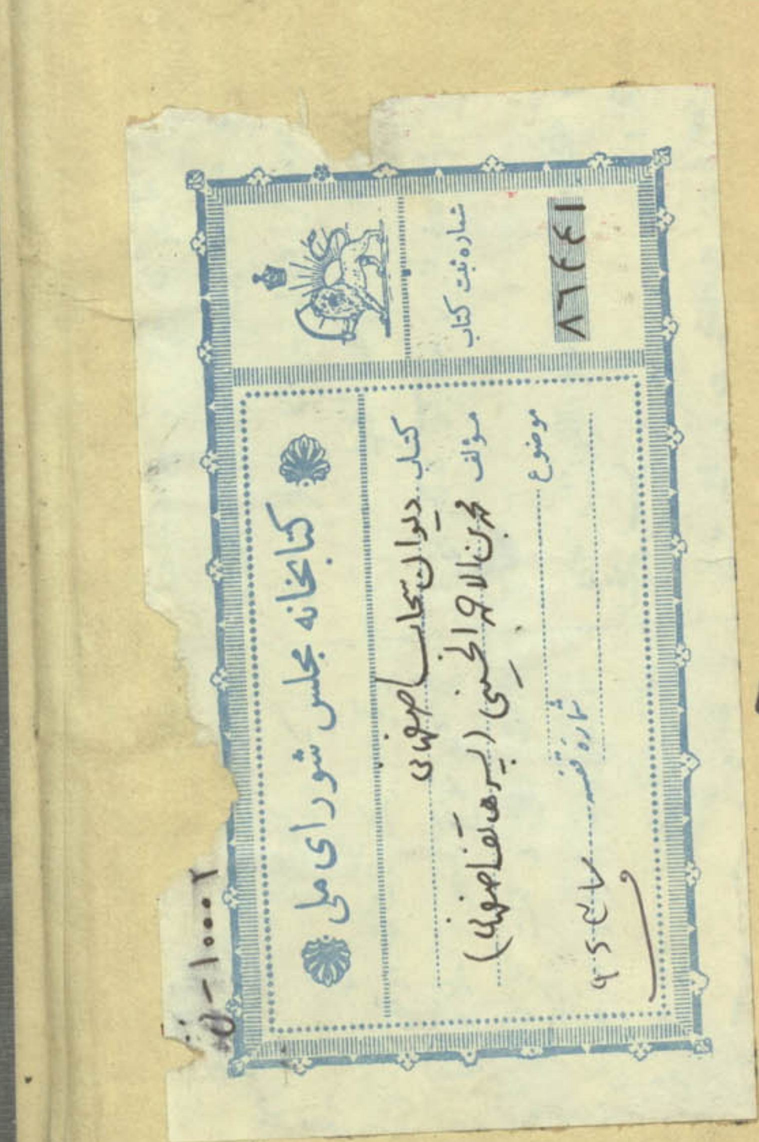
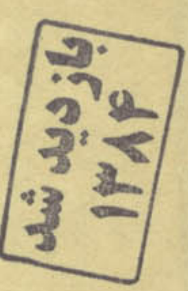
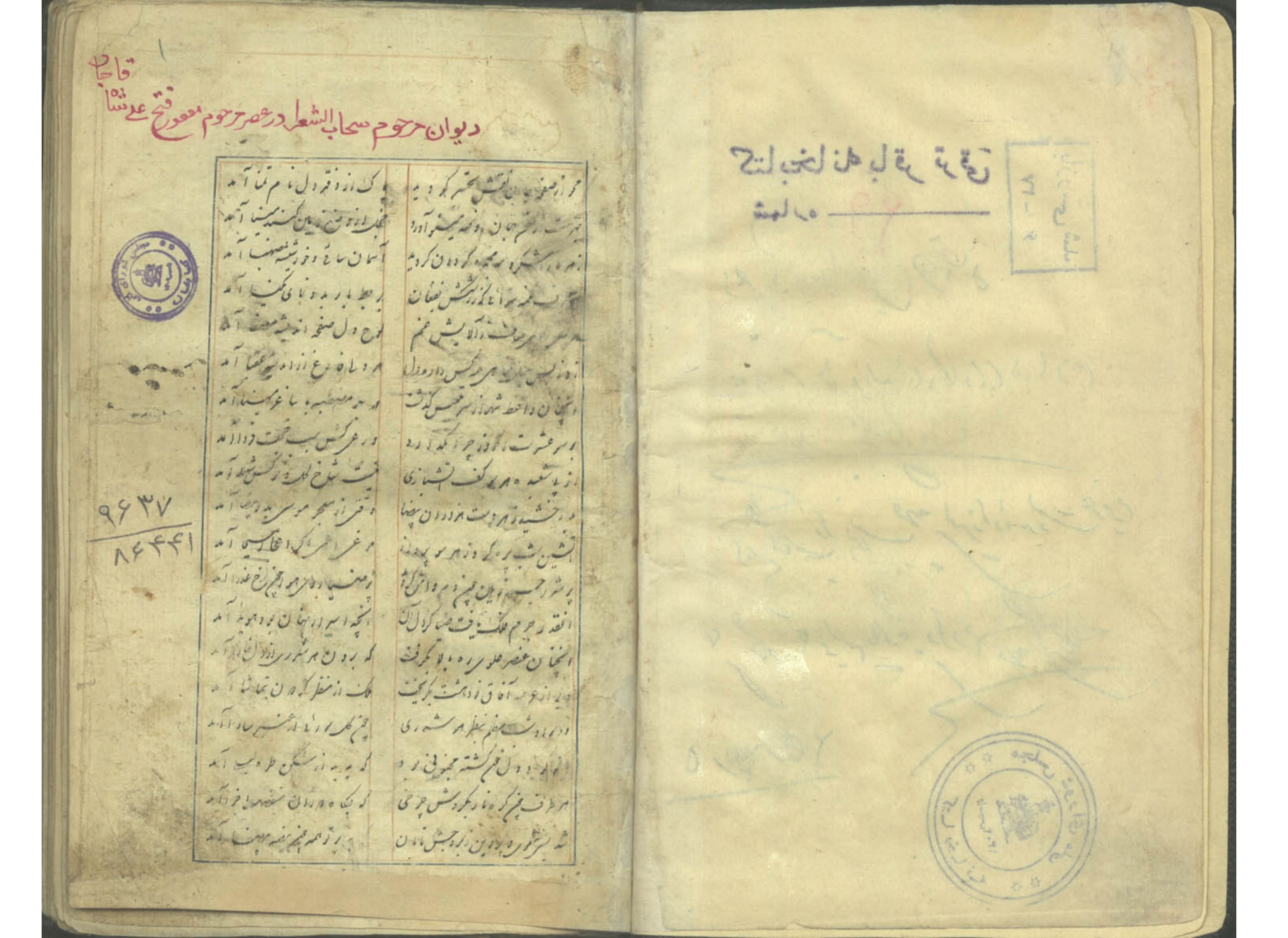









کتابخانه باقر ترقی
شماره ۲۹
بازرسی شد
۳۲ - ۶
مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲



دیوان مرحوم سحاب الشعراء در عصر مرحوم مغفور فتح علیشاه قاجار

[illegible] از ذوق دل نام تمنا آمد

[illegible] آسمان ساغر و خورشید صهبا آمد

[illegible] لوح دل صفحه اندیشه [illegible] آمد

آنچنان [illegible] گذشت [illegible] آمد

[illegible] آتش بازی [illegible] آمد

[illegible] رخ عذرا آمد

[illegible] آنچه [illegible] آمد

آنچنان عنصر علوی ره بالا بگرفت [illegible] آمد

[illegible] آفاق ز دهشت بگریخت [illegible] از منظر گردون بتماشا آمد

[illegible] گشته مجنون [illegible] آمد

هر طرف [illegible] آمد

[illegible] آمد

منظر نور اگر منزل یک پروین گشت
یا برج سرطان جای دو شعرا آمد

بهر انگشت یک یک ثریا زده دان
که به نیروی رسن مرحله پیما آمد

یک ماهی وشش ماهی رسن باز که دید
که هر شعله فشان از همه اعضا آمد

ماند از رقص اگر بند ز پایش بگسست
شد گسسته بان اگرش سلسله بر پا آمد

زخم تک شعله افشان بدف جسم سما
چون بول سعد ز نظاره سما آمد

گر نار از دیغ زمین رست فلکسا شجری
که ید بیضا از ورقش آتش موسی آمد

فرق این با شجر آتش همانا که بار
از ثمر میوه از ین لولو لالا آمد

شجر از آب چو طوبی بطراوت آمد
این از آتش چو گل سدره و طوبی آمد

زاین ذو العجبیها متعجب که به هر
اینهمه نقش عجب چیست که پیدا آمد

نا گهان از پیدا آگاهی من پر خرد
که بر اسرار نهان واقف و دانا آمد

گفت جشن شه والا گهر است اکنون چنین
زینت بزم جهان حفظ و نیا آمد

شه نشان فتح نشاه دستگاه عطا
بحر بحر کفش قطره و دریا آمد

آن فلک قدر جوانبخت که در گردون
خلقت او غرض صنع اشیا آمد

آنکه از دانش که جهان آراست
دکمه دانش طبعش که گهر زا آمد

علم رسمی است که وی از مرا سم بگزید
فخر اسمی است که عاری ز مسما آمد

بر سر رایت جاهش که هما سایه برد
در بر قصر جلالش که فلک پا آمد

مغفر مهر یکی پرچم زرین بنمود
اطلس چرخ یکی پرده دیبا آمد

ز نه سحاب کفش انجا که گهر باری کرد
مهر و یک ان با حارس داجبا آمد

تابش نور بیا مهر جهان آرا
نه زنخ نقش در تیغ و دندز جرما آمد

مهر

سیب بیدار ز لعلش به لب آمد بحث
که نظر از مه دوا پاره مینا آمد

از شوق مه جیش زلال باعث گشت
که زبان ور دهن ناطقه گویا آمد

زینب خط وزد مه د تفو تیش
گاه بیتاب شد و گاه توانا آمد

داغ فرمان دهش زینت پیشانی گشت
اشهب چرخ که با غره غرا آمد

سند او منقطع وحدت اختلاف قرون
هر که او را ز احادی و آحاد آمد

وله طاب ثراه

حیت گر لعبت از حدیش خم بود پیکر زرنگار
وسمه ابروش گاهی زابر و غازه اش گو بر عذار

عاشقش رنجور و خم چون عاشق و ابتر صفت
عارضش زیبا و خطش چون شاهی بر عذار اعتذار

گاه رویش لاله گون چون شاهدان سیم بر
گاه چشمش چون فتان چون تماشاقان دل فکار

گاه چون یوسف بیطلعت باشد ماه
گاه چون یوسف ز قعر چاه گردد آشکار

هم کمان ابرویش ز قامت حمول
هم هلال ماتمش ز ابروی شب یادگار

گاه دارد پیکرش زینت ز نگاری رنگ
گاه باید فرقش از ارزش تشکر خمار

که بود الماس پیکر که بود یاقوت رنگ
گاه باشد گوهر آگین گاه گردد لعل بار

که عیان در حلقه باشد چون نهان سر رشته
که نهان چون مهره باشد در دهان گرزه مار

چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش در نگین
چون نماید بود آوازه گاهش در سیار

هم بود گاهی زبان کینه جو باشش مکان
هم فتد گاهی بفرق تیره روزانش گذار

با نظام از پاس حفظ او بود ملکت
هم قرار از بیم قهر او گریزد روزگار

خامه چون گرد و بحکمش متصل کیست مقام
خامه چون باید بدست سرور عالم قرار

فخر اقران سرور دوران امیر کاردان
خان افخم صاحب اعظم خدیو کامکار

عقل اول را چو دیدم همنام مولای همسر — آنکه نامه ثانیش درنش جهت از هفت و چار
آنکه با قصر جلال و شمسه ایوان اوست — خرگه افلاک پست و طلعت خورشید
هم غبار مقدمش بر چشم انجم توتیا — هم نثار مرکبش در کوششِ گردون کنار
از تف جانسوز قهرش برق بنیان سوختن — از دم جانبخش لطفش آب حیوان شرمسار
پیش زنبیر عفو او هر آنکه را اندیشه نهان — از دو فکر صائب او هر نهانی آشکار
کار بخششش هم گاه کرم زرش چون ... — قلزم طبعش گهر را بر کف گوهر نثار
زیبد ار آید زجود حاتم طاییش ننگ — شاید ار باشند از معن شیبانیش عار
دور زمان عدل و عهد جود او شگفت اگر — هر زمان بخشش چنین از آتش چنین خواهد نهار
باز از عصفور و شیر از گور و حرفان از ... — سیم از کان و زر از گنجینه و زر از نگار
هم نحو اسم بحر طبعش را چو بحر موج خیز — هم کریم ابر دستش را چو ابر قطره بار
کان گهر را پیش از طبع در آید استغفار — وین در افشانیش از دست در آید استغفار
گر چه باشد نفحه از باد بهاری جانفزا — گرچه آید شعله برق بنیان سوز
لیک با قهرش بود جانسوز چون برق یمان — لیک با لطفش بود بخشش چنین باد بهار
سرو را امید کار هر دو کار شد درست — کس چو او ... ارباب هنر ...
هر که نه اصحاب هنر از صحبتش دارند ننگ — هر که ز ارباب کمال از دیدنش دارد نگار
هر که عمری بود در زندان ناداریها اسیر — هر که چندی یافت ... ایوان دانا قرار
روزگار شعله پرور بود در خوشش کار — آسمان نامساعد داد بر بادش غبار
چرخ هر کس بود از جام جهان دردی کشش — دهر هر کس گشت در بزم فضیلت جرعه خوار
گر ز درد جامش بجای زهر حسرت شهد عیشش — ریخت در کامش بجای شهد عشرت زهر مار

حاصل اینکه از آسمان کج نهاد — بود اصحاب نظم از اختران ناسازگار
بود را بی‌نهایت کینه‌های بی‌سبب — رنجهای بی‌نهایت دردهای بی‌شمار
تا نباشد قدر دانا چون تو در بزم هنر — نام ارباب هنر بر خاطری نارد گذار
وز جهت ار عندلیب طبع شد دستان سرا — از ره شعر از طوطی کلکش شد معنی نگار
تا که با بیت هوس خوانندش ابنای زمان — یا که مضمون طبع سازندش اهل روزگار
گر نهال این زمان کس پرورد در باغ نظم — عاقبت نارد بجز خار زنند است برگ و بار
زین جهت گلکم که باغ شعر را آمد تذرو — زین سبب طبعم که شاخ نظم را آمد هزار
خفته بود از ... ناله شهباز ... — بسته بود این باغ نغمه خسته ... از ...
... چرخ دانش آن رخشنده نجم — چون تو را دیدم با یوان کمال اشهریار
... تت کیهان سخن را روشنی — وز وجود دولت اقلیم هنر را افتخار
... که آمد عیزت شعرای شام — گو هر نظم که باشد رشک در شاهوار
گرچه بودت در ... قاطعان گرهست — ذره در نزد شموس و قطره از جنبکار
لیک چون دل ... الطاف ... شرمندگی — با همه شرمندگی بر مقدمت کردم نثار
... آید چنین زبان خامه ... — این سخن آن به که یابد بردعایش اختصار
دوستانت ز آدول ... تا شراب ارغوان — دشمنان تو ز حسرت تا خمار درد دوار
انچنان خرم که بوی مشک از آن ... — انچنان لرزان که دست باده خوار از خمار

داد فراید

دید عالم و زیب جهان و زینت کشور — که کشور ز هنرش شد چو گلشن خامه سحر
فروغ بزم هنر را شمع که چو جفت دانش — ز نور شمع وجودش هنر آیت و نگار

مه و مشتری را بباب فضل آمده گردان / روان اختر و جان جوهر بنده و چاکر

سحاب قطره فشانیست کلک او که مرا زو / همه بکار گهر زاست قطرهای مقطر

که نگارش دفتر نگر بجای مدادش / ز نوک خامه تراود روان مانی و آزر

ز کلک غالیه سا بهر نگارشت بجا می / گرفت هر ورقش از حروف غالیه پیکر

چو شاهباز برافکنده طره مشکین / ورای تیر که زر ویش دمیده خط معنبر

دلبریست حروف خوشش ز صفحه دلکش / چنانکه دیده خوبان ز طرف شقه چادر

نقاط آن به نکو یا چو خط چهره خوبان / خطوط آن ز رعونت چو خط عارض دلبر

برابر الف آن و در خمی قد دلکش / چو شاهدیست جوان و چو عاشقیست

ز لام آن بود از خمی حلقه طره سنبل / رفیع و آگه سرو دانه رو دیده جوهر

بچشم عقل بود نون او مه نوی آسا / به نوکر مقارن شود زهره ازهر

سطور آن همه گویا فکندست بحجله / خطوط آن همه گو یا سیاه و [illegible]

ز بس بریخت ترجیح سطر اوست مزین / ز بس بزیور تذهیب خط اوست منور

نبود جود و سخا را وجود یا گفت آری / عرض بوجود نیاید اگر نبود جوهر

روا نباشد اگر باغ طبع دار گفتار / کنم بباغ مقابل کنم

کز ابر قطره همی ریزد و ز دست تو لؤلؤ / ز باغ میوه همی خیزد و ز طبع تو گوهر

ستم نوشت ز خوبان وگرنه عدل تو برداشت / قواعد ستم از پادشاه دون ستمگر

ایا که هست مزاج خیال و همت تو والا / ایا که نیست مزاج هوای مدح تو در سر

چه جلوه [illegible] دمیده سلمان / سها چه جلوه کند پیش آفتاب منور

به کس ز ذات او کمال / بجا رسید نیابد کسی جلاوت شکر

چنان رسیده الحق ز طبع من تر او / که از سراب بجوشد زلال چشمه کوثر

چنین مدان که بهنگام نظم و نثر مرا هم / ز یمن تربیت و فیض لطف تست میسر

گزار کلک فشانم بسر جواهر خشان / ز بحر طبع برارم بسی لآلی انور

رسیده بهره نه آخر ز یمن تربیت تو / مرا ز کلک سخن گستر و بطبع سخنور

مرا بسان گهر بار لطف راست بهر دم / بجای بیضه آرد هزار دانه گوهر

چو روی دوست بود تا جهان شمع فروزان / چو زلف یار بود تا شمیم عود معطر

رخ حبیب تو تابان بود چو شمع بمحفل / تن عدوی تو سوزان بود چو عود بمجمر

قضا و اختر و علام و چاکر و بنده / خدا و طالع و بخت معین و ناصر و یاور

در التعریف قصه با شاه

چند ابار که عرش اساس / شده درگاه تو با عرش مماس

عرش و کرسی به آنا تعلو / عرش فرش تو و کرسی کریاس

دیده با از خاک درت / دیده را داده فروغ از پاپاس

گرد راه تو عطوسی آن دوام / درع صمصام فلک رایت عطاس

خیمت بافته شاه درویش / اطلس چرخ یکی کهنه پلاس

پادشاهان بنجابت بدرت / با نیاهان به نیابت لب پاس

صد نکند رنگ از خاک درت / یافته آب خضر چمن الیاس

با قضا و پر تو مانده چه عجب / اگر از صنعت خود یافته پاس

جسم و جان همه آنها بخشد / جان بجسم از لب عیسی انفاس

هر یکی را چو نکو یان زمان / ز افت خط نبود بیم هراس

زینت هر روز چه جلوه گری / حسنش آن بسته بتغییر لباس

با شعور زند ها ما که سند / شوق نظاره کجا تا احساس

با حواسند و دوا ... ندهی / زنگ اندوده ز مرآت حواس

زینت بکان را همچو فلک / ای فلک درگه افلاک مماس

وسعت خیره کند چشم گمان / رفعت لنگ کند پای قیاس

فکر در وهم ... اندوده ... / رنج خواب و خور و اغار ... لاس

کرده از رشک زر سیم سپهر / چهره از غم شفق همچو نحاس

بر ... دولت ... / چو خط عارض خوبان ایاس

مطلب از حضرت خود یابد خویش / یاس از کهف ... یابد یاس

گوئیا از نقش چنین درگه ... / ای زر رشک بدل چرخ هراس

پر کواکب فلکی سکه نهد / بر ... رخ ملک ... ماس

قمر از شمع ... ت ... / شمس از شمسه طاقت شناس

زانکه در کسب ... عنده ... / زافسر شاه و کمر ... اساس

چم ... فیض ... ردش / کرده با اوج نهم چرخ تماس

اسد ... امید ... / فلک از قوس ... دار ... اس

... گاو ... ل گاو فلک / نیزه اش را ز ثریا ... الماس

همه ز شیر علمش شیر سپهر / شده سرگشته ... گاو ... اس

نرم ... تن ... اش / آسمان ... گردنده ... اس

... دل گرم ... جو د / از سموم سخط ... ر پاس

کشت امید کند زرد چو کاه / شخ آمال کند سبز چو آس

تا بجا ... مشابه گردد / ... ظاهر شده این ... اس

دایم از بدل تو در جوش ... / معدن فاقه و بحر از افلاس

تا برد پا بحقیقت ز مجاز / هر حقیقت نگری نکته شناس

جاودان آینه طلعت شاه / باد از نور حقیقت عکاس

وله ایضاً

چند ... کیوان رفت گردون ... / شمس از ... تا ... در اساس

شمعهای ... انکه خوانندش نجوم / زانکه سطح بارگاهت کرده بر گردون تماس

گوهر آگین مسندت را فرش زرین ... / اطلس افلاک ماند ایمن ز نقص اندراس

شیر گردون با فلک با شیر شادروان تو / ... چرخ ... کافتاده ... ر ... اس

پاک با ... ت ز هر خار و خس / ... کف ... دهقان سپهر ... اس

کرده ... جاهی ... / ... آسمانی ... پلاس

... منظر ... / چرخ ... هیچ ... اس

... زرین ... تو باشند ... / ... مرآت ... انعکاس

... / ... الماس

... / ... شیران ... اس

... / ... بیکاس

... تحقیق ... بام تو / ... گردون ... اس

در تنفع شمس را از ... باد ... / چرخ ... چند ... ماس

ز نعمت چند انکه هر قت ز آسمان سر برکشد — بشنو و از پایه قدرت شد از بالا برس
پایه دایمت هفتم سپهر آمد بدید — شمع بافت تا و از رفعت اجسس
هم ز نقش زینه چرخ از پایه ات در احتجاب — هم لکب نور مهر از سایه ات در اقتباس
روشنتر هر شب ز شمع مهفت گردند دوام — چشم انجم تا شد از چشم بد واندیشی پاس
هم بپا برسته دانش در بزم دو مرکز ده دای — هم نثار زنجیر آتش در بزم دو سرگرده راس
ست پایه پا ز خنک کلک را از عزم طبع — کوس درس [illegible] نگاه مدحش در اس
در مدحش تا شود زیبنده کز ادراک آن — تحفه آمد چندین معنی الفاظ مناس
سکه واجب شد پس بهمت جهد شش تکلف — ثبت جایز طعن ور خود را خوان سپاس
مدحش آید در بیان کز آنکه بهر دو زبان — سطح کردن را نکز با آب و باد الماس
از عروج اوج جاهش ست پیکر پا برد هم — در فضا رملک قدرش لنگ پای پر [illegible]
از زبان گرز برق تیغ لعلگون بسم سپهر — سرخ کرد [illegible] آتش [illegible]
چون سپهر از گرد کرد در رقص تا زنگ زنگ — پشت و دشت زرگشته باید گرد [illegible]
پیکر مردان [illegible] کرد [illegible] — خنجر کردن [illegible] الماس
گرز دید از نور شیر آتش [illegible] — شیر کردن تا [illegible] سرگشته [illegible]
پاک [illegible] رخ ز گرد کینه [illegible] — [illegible] بجا آرد [illegible] خصم [illegible] الماس
تا که تحریر [illegible] رخ [illegible] — کاو کرده [illegible] برگردن [illegible]
چون ز شمار [illegible] جمشید بخت — کاسمان را [illegible] آورده پاس
کرد در هر خطه [illegible] — هر یکا کردن [illegible] کیوان [illegible]
ریخت طرح این عمارت [illegible] گلستان — کامه [illegible] در [illegible] هراس

[illegible] تمام [illegible] — [illegible] بر [illegible] سپاس
از پا [illegible] سالش ز در قم کلک سحاب — سجده [illegible] پادشاهان [illegible] عساس
[illegible] نهال [illegible] نیت [illegible] — [illegible] ور [illegible] بیت [illegible]
هر که باشد [illegible] باد از [illegible] — نقد [illegible] کیسه [illegible]
هر که [illegible] هوای [illegible] حلک [illegible] — [illegible] در [illegible] شاهی [illegible]

وله

گر ز ناز [illegible] ولستان کاکل — گه [illegible] معطر [illegible] کاکل
زلف و کاکل [illegible] دل و جان — که [illegible] کاکل
لب [illegible] لاله [illegible] — گلستان [illegible] گشته [illegible] کاکل
عیان [illegible] حاجب [illegible] — چو [illegible] کاکل
[illegible] بجز [illegible] — [illegible] زلف [illegible] کاکل
[illegible] گرفت [illegible] — [illegible] کاکل
[illegible] دل [illegible] — [illegible] کاکل
[illegible] کاکل [illegible] عیان — [illegible] عیان کاکل
[illegible] بوستان [illegible] — [illegible] بوستان کاکل
[illegible] کاکلش [illegible] — [illegible] کاکل
[illegible] — [illegible] کاکل
[illegible] زلفش [illegible] — [illegible] کاکل
[illegible] کاکلش [illegible] — [illegible] کاکل

گران رکاب سبک حمله دوری که بود | بدستش ابلق چرخ سبک عنان کلک

سرگرام که بر فرق او همی نازد | کلاه مهر کجو برزند دلیران کلک

والاوری به نوشش همی رنبات نهد | برای آزرم فتح نهد ظفر سنان کلک

ابا رفیع جنابا آسمان سایه | چو بند کمان شب در روزت بر آسمان کلک

ترا بفرق زمین پا نهاده زبید | که ز افتخار سایه بر آسمان کلک

زمن ز بیت رود ار ز زمین کندم | اگر فشاند [illegible] کلک

خدایگانا با من نظیر دری گفت | قصیده ای که قدر ز ار ردیف آن کلک

من این قصیده مدح تو گفتم و کردم | ردیف آن همه از بهر امتحان کلک

ز بس به ناخن فکرت زدم گره کلک چنگ | چو تار چنگ ز دستم کند فغان کلک

همیشه تا که بزم است عنبر فشان زلف | عدوت را بود از خم چو [illegible] کلک

دولت که روشن [illegible] | همیشه پاک ز [illegible] کلک

[illegible] ماک الملک | [illegible] بر فرق فرقدان کلک

و له فی المدح

[illegible] | [illegible] دهر مهیا شد از عیا و حلل

زمین چو کان زمرد ز سبزه شد [illegible] | چمن چو معدن بیجاده ز لاله شد [illegible]

[illegible] ز رنگ شقایق چنانکه پنداری | فکنده اند [illegible] بر پشت حمل

سحاب شمع فلک تیره کرد و عوض | ز شاخ گل [illegible] شعل

ز گونه اطلس شنگرف گون فکنده بهار | بجای خرقه کافور گون ز دوش جبل

رسید موسم آن که از بهشت بهر نثار | همی سحاب فشاند گهر ز جیب و بغل

کنون بنفشه کانون به احتیاج بود | مراین دو را [illegible] بدل

که این ز شاخ درخشد چو لمعه در کانون | که آن به باغ فروزد چو شعله در مشعل

محیط ابر در بار شد بباغ و براغ | بسیط خاک گهرزای شد دشت و جبل

یکی چو دست امیر زمان [illegible] | یکی چو دست [illegible] جان اجل

سپهر جود محمد حسین خان که بود | درش مقر امم [illegible] پناه ملل

دلیر شیر شکار [illegible] | [illegible] چرخ [illegible] حمل

بجسم [illegible] اوست [illegible] حیات | بچشم [illegible] شمشیر اوست شحنه اجل

نه موسی است ولی [illegible] او عصای کلیم | نه عیسی است ولی لطف او شفای علل

چو نام [illegible] | [illegible]

زهی ز قدر تو بر ما لوای عز و شرف | خهی ز پاس تو محکم بنای دین و دول

به پیش رای تو معلوم گشته هر مجهول | [illegible]

تعلق تو کند [illegible] | [illegible]

بود ز حفظ تو [illegible] کان مملکت محکم | شد از قهر تو [illegible] آسمان مختل

نه آفتاب [illegible] | [illegible]

مزاج تیغ تو [illegible] چرخ [illegible] | ز [illegible] خصم بر جبهه [illegible] صندل

بجنب عزم تو [illegible] | به پیش علم تو [illegible] مستقبل

هم از شراب سخای تو سرخ روی [illegible] | هم از سحاب عطای تو سبز کشت امل

که سخا چو برآری ز جیب دست عطا | به روز کین چو کشی از نیام تیغ جدل

ز بذل دست تو گیرد امور خلق نظام | ز بیم تیغ تو یابد نظام دهر خلل

فلک جناب خدیوا عروس فکر مرا / رخ از جمال جمیلت پری رخان اجمل
ز شوق قلم رشک برده نافه چین / ز رشک نغمه تیغ گشته کام عسل
نیم ز بستن از رنج نظم کم ز کسی / چه در فشان فضائیه به در سیاق غزل
جز از جناب همایون خود ز عز و جلال / نیافرید نظیرش خدای عز و جل
چو آورد به زبان خامه بهر نظم شرد / عطارد قلمش را مداد جرم زحل
رساله سخن الحق بنام او شد ختم / چنانکه ختم رسالت بسید مرسل
ده مصحف همانا بپارسی و دری / یکی باین شده نازل یکی بآن منزل
جواهر سخن روا اگر کسی طلبد / ز طبع همچو منی [illegible] برد بمثل
بکس تحمل کو هر گز ابد از خاطر / و بلد [illegible] ست نکو گویم از خجلت
سخن سحاب کنون بس ز پیش ابر خود / تبرید سخن اختصار حسن از طول
همیشه تا که بدل میکند بروح نشاط / مدام تا ز اجل میرسد بعمر خلل
ترا بروح احبا شگفته رسد بدوام / ترا بعمر ابد کی خلل رسد ز اجل

ولہ

عیان شد چو خورشید ازین سبز طارم / منور شد از طلعتش چشم عالم
سپید از رخ خور شد مو بمو ریم / هوا از دم صبح شد عیسوی دم
زمین شد ید بیضا ز روی ملبس / فلک شد بدستار زرتین معمم
کف موسی از زم عیسی عیان شد / و یا روی عیسی ز دامان مریم
کنار افق ز شفق انچنان شد / که پهلوی سهراب از زخم رستم
نگین سر ذریت گزید اهر فرحت / ز دست سلیمان عیان گشت خاتم

دو ابیات

دو بار دولت کاوه از نهضت [illegible] / [illegible]
شد از تخت هر زعیان تاج [illegible] / [illegible]
هزار دهر این سر قرن زهر پا / لب عوی عشرتم غنچه چون نسیم
نه جز رنج و محنت رفیق و مصاحب / نه جز آه و افغان همم انیس و ندیم
برون رفتم از کلبه خود ابا شد / زمانه بپایان یادم خاطر الیم
دلم بود جویای فرخنده جائی / که زان شاید این خون افزون شود کم
فتادم گذر ناگه از بخت میمون / بباغ خدیو زمان خان اعظم
بباغی که گوئی بود هر نهالش / نشاط مصور حیات مجسم
فضایش ز رنگین شقایق ملون / زمینش ز سیمین سمن باد و گل معلم
نهالش با ز ار ز زر هر مطرز / فضایش با وراق اخضر مخیم
یکی قصر محکم در آن باغ دلکش / یکی حوض دلکش در آن قصر محکم
ز رفعت چو گردون برفعت چو کیوان / بصفا چو کوثر بپاکی چو زمزم
بر این گنبد نجوم منور / بر آن محقر سپهر معظم
دراز ها در آن نکهت عنبر معطر / دراشها در آن لذت روح مدغم
چو حبی بر گل عارض لاله رویان / هویدا اشش بر عارض لاله شبنم
همانا پی زخم تیر حوادث / در آب و گلش داده تاثیر مرهم
گر آن باغ فردوس مانند دیدی / شده رام فردوس از یاد آدم
ز ملالش اریا شد معطر و روشن / هوایش که آمد فرح زاد و خرم
که غیرت دست موسی عمران / یکی رشک انفاس عیسی مریم

زواید دل آرا همه اشیش پا پی — فزاید طرب را فزایش دمادم
ز دل غم برد لطف ابر مطهر — بتن جان چو نطق خداوند مکرم
قدر قدرتا آسمان قدر کاها — قضا و قدر تابع حکم او آسمان هم
بپیش ضمیرت نباشد کم و بیش — یکی رمز مخفی یکی راز مبهم
قدر را نه رمزی که او نیست واقف — قضا را نه رازی که او نیست محرم
ز بحر دل او دل بحر نادان — ز ابر کفش دیده ابر پر نم
ایا سرفراز فلک قدر کامل — بتعظیم جاه تو پشت فلک خم
طلوع نمو خود ولیکن برتبت — وجود تو زانجا که اشیا مقدم
سطور عدالت بخط تو معرب — حروف جلالت ز کلک تو معجم
منور ز نور رخ چنین دیده خور — بحق نبوت که از خاک مقدم
بجز سعی و کوشش فلک را چه باشد — به هر ره که راه تو گردد مصمم
ز پاس و حفظ از آن باید کمتر — ز عدلت که ره مرد زادن گشته عالم
کند خواب که مهره در چنگ شاهین — کند جا بکره در کام ضیغم
ز اندیشه شحنه احتسابت — شود عیش زهره مبدل بماتم
ز نحل دزد ار قسم هم بکیستر — از این شهد پر برون تر او دو دزد آنم
بکام حبیبت و بکام عدوت — بود شهد کف و بود سم ارقم

و له ایضاً

شرم دار ابروی آن ابرو کمان گرد آسمان — وان هلال عید را نتیب نهان گرد آسمان
گر و پنهان دو ابروی آن دو ابرو برج ماه — انکه از نازدان سرشک انجم او دان گرد آسمان

با هلال عید گشت پید ارمینا نو را — قفل این در را به مفتاح ازان گرد آسمان
سر فرازنده صبح عید می در جام خوبانت — خم بجام ماه بکب ازان آسمان گرد آسمان
دختر زر را که ساقی پرده از رخ برگرفت — تا ز پنهان در بلور زین پرنیان گرد آسمان
بیم در هم بر دکر در اما بر هم جشن عید — صد هزاران در ز بذل شه زیان گرد آسمان
ز آن چه شاید بگر از روزه جرم ما هرا — همچو جسم ما زار و ناتوان گرد آسمان
بشنع شهر اشب بیک میخواست سر ز ناز — تا ز رشک از دستار ما سرگران گرد آسمان
زاهد ار کف دام نه ز روی ریا بنهاد نیز — سبحه را از دست آویز آن گرد آسمان
از بهار صبح عید روزه داران شکار — رنگ زرد بهار ایام فرقان گرد آسمان
وز نسیم گلستان عیش میخوارانش پدید — سرد مهر بهار باد مهرگان گرد آسمان
آنچه در یکماه کرد از روزه هر روزه کار — تا ز در یکروز با خلق همان گرد آسمان
ماه نو در از نهان گشت کو در شمار — از زکات خسرو صاحبقران گرد آسمان
یا سیه مانند قد خصم چون دید ابرا — جا بکه خنجر شاه جهان گرد آسمان
هم نشان فتح شد انکه کیشش فتح را — تا سمند برق سیرش همعنان گرد آسمان
سر بتقبیلش نکون بر بار که دید آفتاب — قد بتعظیمش دو تا بر آستان گرد آسمان
خواست باید کاهکاهی راه بر درگاه شاه — زان ز عجز ادبر در دربان گرد آسمان
بس میان در جرگه خدامش بست از منطقه — تا بدین حیلت مکان در مکان گرد آسمان
یکنظر میخواست بر اوج جلالش بنگرد — تا رگ بر جبین را بطیلسان گرد آسمان
با وجود فرش آن خرگاه نام عرش برد — تا قیامت شرم از این سهو آن گرد آسمان
یکزمان از بذل دست او پریشان گرفت — هر چه عمری جمع در بحر و کان گرد آسمان

گر نه رنگ رفتنش [illegible] از چه در هر صبحدم / دیده از رشک رکابش [illegible] گردد آسمان

ور نه غمخوار [illegible] از چه در هر [illegible] / چهره از خون شفق بیجاده سان گردد آسمان

اندران ماورد که [illegible] / داستان رزم پور داستان گردد آسمان

گه ز داس [illegible] / عرصه پیکار در چون گلستان گردد آسمان

هم چو بید از شعله منجوق و [illegible] / طره شمشاد و شاخ ارغوان گردد آسمان

بسکه [illegible] بشکافت از تیغ یلان / معجز شق القمر یکسر عیان گردد آسمان

گه ز چشم و ز زلف پرچم شه [illegible] / [illegible] آخر زمان گردد آسمان

زرد با چهره [illegible] رنگ رخ [illegible] / جابک از بیم [illegible] گردد آسمان

یافت چون در جسم تنها تیغ جان [illegible] / با عقاب تیر او هم آشیان گردد آسمان

تا همی خندد [illegible] تیغ [illegible] / گر نه [illegible] چون زعفران گردد آسمان

انجم است این بر فلک یا آنکه [illegible] / دزد و گوهر زینت برگستوان گردد آسمان

بر کمان [illegible] هر تیری [illegible] از شهاب / بر دل اعدایش از دل امتحان گردد آسمان

از برای [illegible] عجب نبود [illegible] / گر جواز پروین [illegible] گردد آسمان

تا همی گوید سپهر [illegible] / تربیت [illegible] باغ و بوستان گردد آسمان

باغ عیشش آنچنان خرم که دایم گویا / شرم از سرسبزی او در [illegible] گردد آسمان

وله ایضا

صبحگاهان حلقه سیمین تن نسبت آسمان / گوی زرین [illegible] پر [illegible] نسبت آسمان

از [illegible] سحر [illegible] / نقطه کافور بر [illegible] نسبت آسمان

گلستان [illegible] کز شفق [illegible] / لاله حمرا [illegible] بستر آن نسبت آسمان

الاذان:

۱۰

[illegible] گشته از فرقت خورشید [illegible] / هرچه بر تن رشته در عدن نسبت آسمان

یوسف از چاه مغرب چون برآمد [illegible] / دیده کان [illegible] نسبت آسمان

چون گل صد برگ خور بشکفت [illegible] / هرچه شب [illegible] سیمین سمن نسبت آسمان

از [illegible] گیتی معطر شد تو گویی صبح را / [illegible] نافه مشک ختن نسبت آسمان

چون بتان جلوه گر شد مهر [illegible] / [illegible] میان زنار [illegible] نسبت آسمان

بر سپهر این مهر بود [illegible] رزم شاه / [illegible] نسبت آسمان

در جهان روز دل فروز [illegible] / [illegible] آمد شد [illegible] نسبت آسمان

شهب شه را [illegible] / [illegible] نسبت آسمان

چند منزل ره رشد [illegible] / [illegible] نسبت آسمان

گشت پیدا ساحت [illegible] / بر فراز خیمه فیروزه [illegible] نسبت آسمان

با تو گویا بر فضا [illegible] / [illegible] نسبت آسمان

فی الملک [illegible] / تا [illegible] خاطر [illegible] نسبت آسمان

[illegible] / عنبر [illegible] نسبت آسمان

[illegible] / [illegible] قامتان سیمین نسبت آسمان

[illegible] زلف [illegible] / [illegible] دل عشاق را [illegible] نسبت آسمان

[illegible] باغ اشرف [illegible] / [illegible] معدن در عدن نسبت آسمان

[illegible] / حضرت [illegible] نسبت آسمان

[illegible] / آستانش بر فراز خویشتن نسبت آسمان

طبع را [illegible] / بر [illegible] آن [illegible] نسبت آسمان

بر [illegible] دگر نشسته نارنج و ترنج از سهیل شام و شعرای یمن بست آسمان
وز فروزان نار و سیب آن و سبزان آن زهره از بهر [illegible] هم بست آسمان
عاشقان را بد نیاز از نارپستان کرده عارفان [illegible] بست آسمان
از هجوم عندلیبان در آن فرخنده باغ [illegible] پرواز [illegible] بست آسمان
نرگس [illegible] آن جا همچو چشم شاهدان [illegible] بست آسمان
رنگ [illegible] فضایش [illegible] بر زمین از [illegible] بست آسمان
[illegible] حق [illegible] که از جود دستش [illegible] [illegible] بست آسمان
آن شهنشه [illegible] کرد دانش [illegible] همچنین [illegible] بست آسمان
آن سلیمان [illegible] شد [illegible] زانکه [illegible] ملک [illegible] بست آسمان
[illegible] نگار [illegible] چرخ [illegible] و از عقد [illegible] بست آسمان
هفت [illegible] ذات خود [illegible] [illegible] زیبا [illegible] بست آسمان
[illegible] تو تقدیر [illegible] گر عناصر طرح این دار [illegible] بست آسمان
[illegible] زبان [illegible] اطفال [illegible] پیش از آن [illegible] بست آسمان
تا کند خصمی [illegible] کینه [illegible] زان [illegible] کینه [illegible] بست آسمان
از شهاب و اختران [illegible] عدو [illegible] بست آسمان
[illegible] را بر سینه خنجر [illegible] چشم [illegible] بر کتف [illegible] بست آسمان
بر زمین [illegible] خصم [illegible] طرح جنگ [illegible] بست آسمان
رشته عمر عدو را [illegible] بر کف [illegible] تیغ [illegible] بست آسمان
دیو [illegible] گرفت [illegible] [illegible] بست آسمان

[illegible] تیغ [illegible] [illegible] بست آسمان
[illegible] محکم [illegible] از [illegible] بست آسمان
[illegible] از فیض [illegible] ذات تو [illegible] بست آسمان
[illegible] نقشهای [illegible] [illegible] بست آسمان
[illegible] رفت [illegible] [illegible] بست آسمان
[illegible] کنون آن [illegible] بست آسمان
[illegible] که [illegible] طبع را [illegible] بست آسمان
تا [illegible] لت [illegible] بست آسمان
[illegible] چند انکه [illegible] از [illegible] ت [illegible] بست آسمان

وله ایضا

[illegible] دوا [illegible] [illegible] نگاه [illegible]
با [illegible] دامنش [illegible] [illegible] چشم [illegible]
گر [illegible] آب دیده ام [illegible] آه [illegible]
[illegible] روش [illegible] [illegible] جان آفرین
[illegible] دل [illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
با [illegible] اگر پا نهد در راه عشق [illegible]
حاجتی نبود به تیغ از [illegible] ت ساعد سیمین [illegible] سیمین

عاقبت جان گیر دارم یا زیاد   یا بهاری رو به یار نازنین
زینت دوران و زیب روزگار   میرزای دهر زین العابدین
اختر برج سعادت آنکه هست   منبع خورشید انوار زمین
آنکه باعث خلقت ذات ویست   ز امتزاج خاک و باد و ماء و طین
شوق میل حضرتش دارد [illegible]   تکیه از خاک درش خواهد مکین
بر زمین مهر فلک هر شامگاه   از پی تعظیم او ساید جبین
خدم او اشرار را سد [illegible]   حفظ او ابرار را حصن حصین
[illegible] از صبر در نیافت   [illegible] فادخلوها خالدین
[illegible] در رنگ آسایش از آسمان   چمن زاید ز دست جودش آستین
ای زبانت [illegible] سر جود   وی بنانت منظر سحر مبین
با شدت دل [illegible] مانده در   در معنی که بر ذاتش دفین
گشته از کلکت عطارد بهره یاب   نیست آری خوشتر با خوشه چین
با سحاب آن فرق دارد [illegible]   کان فشاند قطره آن در ثمین
چمن زمین جای توشد [illegible]   بر سپهر از فخر ما زد [illegible]
دشمنان از قهر تو [illegible]   دوستان از مهر تو ماه مبین
مور اگر عون از تو یابد [illegible]   هم بر آرد از [illegible]
تا نه بندد دل بشوق [illegible]   در رحم صورت کی بندد جنین
داغ فرمان ترا از ماه نو   کرده خنک آسمان زیب سرین
صاحبا امیدگاها آنکه [illegible]   ترس کردن ترا [illegible]

جهنی

١٢

چند [illegible] که هم غیر [illegible]   این نباشد خاطرت آزرده لیکن
بلکه بهر عزت گهی ذلت [illegible]   [illegible] که چون کاهی [illegible]
ور گره [illegible] گر بغب جم نهاد   چند روزی در کف دیو لعین
تا نگذشت از آن چند آنکه باز   هم گرفت از دست اهرمن نگین
[illegible] چند پیر دم کنم   دشمنانت را از کهین و از مهین
پرسشم گفت کز این داستان   خواهش او [illegible]
کانچه کرد [illegible]   لعنة الله علیهم اجمعین
[illegible]   جان [illegible] و دل حزین
خویش [illegible] بقید [illegible]   تا [illegible] غمم [illegible]
لیک [illegible]   زین لب [illegible] شکایت [illegible]
کلک [illegible]   تا [illegible]
در سفیدی همچو [illegible] آن   در سیاهی همچو روی [illegible] این
در صفا [illegible]   در صفت چون طره خوبان [illegible]
آن چو [illegible]   همچو آب خضر با ظلمت قرین
این چو داغ لاله مشکین [illegible]   در نزاکت همچو برگ یاسمین
این چو [illegible]   آن چو عقل [illegible]
منظم این [illegible]   روشن آن چون [illegible]
[illegible] لطف معنیش زین [illegible]   با دلت [illegible] طالع [illegible]
[illegible] کرد زین [illegible]   مهر و مه تا در شهور [illegible]

دوستت را جای بر اوج فلک / دشمنت را جای در قعر زمین

در تعریف بهار

خیمه زد باز ابر نیسان در چمن / [illegible] در برد یاسمن
لاله حمرا زند در صحن باغ / نرگس شهلا در اطراف چمن
خنده بر رخسار ترکان ختا / طعنه بر چشم غزالان ختن
ابر بر دامان صحرا اشکبار / غنچه در صحن گلستان خنده‌زن
این چو لعل روح‌بخش ماه‌چهر / این چو چشم ساقی سیب‌الذقن
گر ببیند چشم شهلا و سهیل / بر رخ نسرین و در روی سمن
رو بپوشد از خجالت [illegible] / رخ نهان سازد ز شرم این در دمن
بر فراز شاخ در طرف جویبار / غنچه را ماوا و نرگس را وطن
جسته [illegible] در لعل [illegible] / که خراشیم [illegible]
بر فراز سنبل و نسرین و گل / سایه گستر گشته چتر نارون
تا کند [illegible] طراز بهار / ابر در بسته عهد عقد پرن
طرف گلشن گشته [illegible] / صحن بستان گشته مقام مرد و زن
هر کسی مفتون یار ماه‌چهر / هر کسی عاشق بهر سیمین‌تن
تا که یابد از شکوفه بار سیب / باز بستان پسته و سیب ذقن
در چنین هنگام زجر روزگار / مانده محزون در بلا با درد و محن
بس زمانه وز ملال [illegible] / گردش گردون بخشم و کین من
هست [illegible] همچون زاغ / صوت بلبل شوم چون بانگ زغن

گر طالع

۱۳

زانکه روز و شب [illegible] مانده دوام / هر کسی مشغول کار خویشتن
تا بچند این سر بزانوی ملال / تا بکی [illegible] بر دو تن
گر بدور [illegible] ای گردون [illegible] / [illegible] زرکار ای چرخ کهن
عرضه خواهم داشت حال خویش را / نزد دارای زمان فخر زمن
بنده [illegible] / [illegible] الممتن
آنکه خواهد [illegible] از جود او / گوهر [illegible] از عدن
[illegible] / [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] / مهر لطفش [illegible]
ای دعای تو طراز هر زبان / ای ثنایت [illegible] انجمن
آفتاب آسمان در [illegible] / شمع [illegible] لگن
بنده [illegible] برجیس و کیوانت غلام / [illegible]
تا قبای سروری شد بر تو راست / بر تن خصمت قبا آمد کفن
از ضمیرت صبح [illegible] مقتبس / با کمالات عقل اول مقترن
بخت فیروزت جوان و عقل پیر / خصلت مستحسن اخلاق حسن
هر غریبی در دیارت شد مقیم / با نجیبت یافت راه [illegible]
هرگزش نام وطن ناید بیاد / گرچه خواهد [illegible] وطن
لب فرو بندم [illegible] / زانکه [illegible] سخن
تا برآید [illegible] / هر صبح از فروغ [illegible]
[illegible] عشرت بکام / دشمنانت تا [illegible]

فی صفت توبه

یاران حذر از بلای توبه / از جور تب و جفای توبه

تب گشت بکند خلاف وعده / شرمنده ام از وفای توبه

جان نزار و تن نزارم / ما وای تب است و جای توبه

لرزان و تب و عرق علاج / کار دگر و دوای توبه

کاغذ بجهان کردن بهانه شد / وز بس خوردم دعای توبه

باقی بگذاشت در تنم جان / جای است اگر غذای توبه

خوردست مراد سیر نیش نیست / گر دهر اشتهای توبه

میسپاید گشت دست از جان / هر جا که رسند پای توبه

باشد بحیات امید داری / در هر مرضی هوای توبه

یکباره یکی از حیات ناید / آزاده شده آشنای توبه

دزده زنج دو زهر کردید / گویا زد از ل ثنای توبه

خورده زنج دو زهر باد / در روز جزا جزای توبه

جز عمر رها بیت هر که آید / لرزم که زلقای توبه

از مار سیه چنان نترسم / کز افعی جان گزای توبه

از بهر عیادتم طبیبان / تب میرسد از قفای توبه

غیر از تب جان گزا چه دانم / وز ما همه رنج زای توبه

روزی که طبیب چاره اندیش / گفتم چه بگو دوای توبه

گفت از من بشنو اینچه گویم / دوری کر ابتدای توبه

انفاس مقدس هم ساعت است / دوران تب و شفای توبه

عیسی نفسیه از دمش به / افسون نبود برای توبه

دایر از دم عیسویت درمان / هر درد برای ... توبه

پیش روی تو مهر با تب / لرزان چو من گدای توبه

ایجاب مهربان چه پرسی / حال من زار و مبتلای توبه

دور از تو بجان رسیده کارم / از هجرم عجب ... توبه

در توبه ام درد نیف شوم / شد توبه زاقتضای توبه

انصاف تو سازدم گر آزاد / از رنج تب و جفای توبه

مرحمت تو دوم توبه باشد / دردم پس از انقضای توبه

تا روح و بدن شراب صحت / تا جان که بود بلای توبه

احباب ترا مزاج سالم / اعدای تو مبتلای توبه

وله ایضا

شاها بتر عهد شباب از شراب خواه / بهر درنگ عمر ز ساقی شتاب خواه

آید از حجاب برون شاهد نشاط / زین پس حلال دختر رز بی‌حجاب خواه

خواهی اگر مفرح روح و غذای جان / از جام گوهرین می چون لعل ناب خواه

بزم تو چون سپهر و سبویت ساغر است / خورشید آن ز ساغر چون آفتاب خواه

این قصه را که یاد کند شرح ... عقل / آب نه چو عقوبت دو ز حجاب خواه

سرچشمه حیات بجز لعل ... نیست / با کوشش ... از این چشمه آب خواه

کاه در نهر عاشق از دوی ... / ... دل خود ... خواه

کاهی ز رشک نکهت انفاس عنبرین / آشفته آن دو طره پرپیچ و تاب خواه
در دل هوای بوسه زنخدان او کند / از دست خود ز زلف دو شش طناب خواه
بگذار زر آتش سخط استخوان خصم / گر لایق هما نه غذای کباب خواه
با لطف آتش سخط آتش چو آب باش / وز فیض آب مکرمت آب از سراب خواه
هر در که بست دست قضا بر جهانیان / مفتاح رنج تو از آستان [illegible] خواه
ز انجم ستام اشهب سیمین نعال چرخ / وز عرش فرش خیمه زرین طناب خواه
گر مهر را ز شرم نخواهی ز روی خویش / از دود آه خصم ز رویش نقاب خواه
کان گر شد از نوال تو خالی ز زر ناب / از جرم اختران فلک سیم ناب خواه
مهر و دیم که تراب زند دید ز چشم خلق / ز انجم بچشم بخت بد اندیش خواب خواه
بهر طواف کعبه درگاه خود بشوق / افلاک را چنین بشتاب و درآب خواه
زاثار فیض تربیت نظم انوری / با نظم او نتایج طبع سحاب خواه

فی المدح خسرو صاحبقران

سلطان چرخ از ماه نو بر فرق افسر یافته / از موکب عید همایون آفاق زیور یافته
در قاف مغرب شد عیان آن بیضه سیمرغ [illegible] / طاوس زرین پر نهان در زیر شهپر یافته
طوف سپهر از چرخ هم چون حبابی با بحر خون / در روی نهنگ نیکوان خود در آشنا در یافته
ماه نو از افسونگری کرده است قتل از دلبری / گویا هوای دلبری زابروی دلبر یافته
گرد آسمانی غوغا و دم [illegible] سیمین ز بیم / تیک تک ازین کعبه کم صد حلقه زکو هر یافته
هم بر افق رنگ شفق بر دوخت [illegible] / هم سطح این سیمین طبق در های اصفر یافته
هر [illegible] باده [illegible] عیش آماده / زیبا زنان ساده [illegible] برقع زر یافته

نوروز و ماه رجب در عید شد مقترن / بعد از سه مهر آن گوشش لب امروز شوهر یافته
گر گفت بر کف جام می ساقی بیانگ چنگ و نی / در آب حیوان نشه با هر لب ساغر یافته
از بس زمین شد جرعه چین از قطرهای آتشین / چون آسمان روی زمین چندان اختر یافته
ساغر چو آب با متعای آتشی پر صهبا / وین طرفه تر بنگر که جا در آب آذر یافته
صهبای سمائی زجاج ارنیت چشمش [illegible] / اینک به با آب امتزاج آن آتش تر یافته
ساقی بیاقوت روان [illegible] شناسد [illegible] / مطرب حیات جاودان [illegible] مضمر یافته
روی صراحی جلوه گر از عکس آب [illegible] / این ماهی سیمین نگر طبع [illegible] یافته
زانم که دی از آب زر صد [illegible] / امروز خود [illegible] فردای محشر یافته
آری [illegible] / اینک ز بزم می جهان وز جام کوثر یافته
هر طاعتی کان باشته از شوم نهان [illegible] / هر [illegible] یافته
[illegible] / گز حیله کاه [illegible] سیم [illegible]
شاهنشه دریادل [illegible] شه کرده / زین غرفه [illegible] در گاه برتر یافته

بحر کف شاه جهان در بزم ساغر یافته / یا ایکه زرین گوهری در بحر لشکر یافته

ساقی ز جام بزم شه سروت بار آورده هم / یا ماه بخشش [illegible] جا یکه در سرو کشمر یافته
خوبان بعید زینت [illegible] سرها گلها بند کی / شه نیز از آب [illegible] تا عمر ابد دریا یافته
گر گفت جان خواسته از زلف جانان [illegible] / در آب حیوان خواسته از لعل دلبر یافته
بر دست یار سیمبر [illegible] شد جام زر / گز آن [illegible] لعل پر گوهر کو کرده [illegible] یافته
از رشک آن عناب لب [illegible] / تحفه کاشش [illegible] یافته

تا عاشق آمد وز فغان زار و زر و ناتوان | چرخ از سینهای عاشقان صد رخنه در بر یافته
هر زخمه کین رامشگران بر عود و ساز نهاده‌اند | ناهید بر شریان جان زان زخمه نشتر یافته
بازیگر طناز بین با زمعلق ساز بین | طاوس چرخ باز بین طرز کبوتر یافته
دست از سر گوی دار با چوگان میدان [illegible] | هر گوی دستش گو با سیماب با اخگر یافته
کیوان رسن بازی با چرخ بعد [illegible] کستر نما | کشتی که دید اندر هوا از رشته معبر یافته
گو بر رسن [illegible] دوش گسسته چشم کور دوش | [illegible] دار که منصور روش خود را اکنون سر یافته
از باد بادبان آمد روان [illegible] گره هر کشتی جان | این کشتی با بادبان جنبش ز لنگر یافته
مطرب همی دارد دف گردانده گرد باره کف | گر چند ماه منکسف در روی [illegible] یافته
[illegible] پس از [illegible] | از هر طرف فوج وحوش اینک مصور یافته
دام [illegible] زین آنکه در یک زمین | با کید گرافشان جنین از عدل شه در یافته
یکتا در آن نه صدف [illegible] شه گوهر | در فلک را بر کتف زاختر حمایل یافته
جز زین به تن پرحیله درکار دل بودم [illegible] | [illegible] طلسم با غزال الفت فزونتر یافته
اکنون [illegible] | قدرت بر انواع سحر طبع سخنور یافته
طلسم هردان و ردری کار رد که مدحت گری | از در نظم اموزی [illegible] یافته
تا گفته هرکس بر سپهر [illegible] | از وی عروس ماه چهر اینک منور یافته
از مهر [illegible] مهر و مه بها | چند انکه جرم مه ضیا از مهر خاور یافته

وله ایضا

جا برایوان حمل زینت ده خاور گرفته | یا مکان بر تخت جم شاه فریدون فر گرفته
از حدایق ساحت خرگاه بستان زیب [illegible] | وز شقایق [illegible] سلطان باغ افسر گرفته

پیشگاه جشن عید شه ز دست ورفشانش | همچو گردون گوییا پیرایه از اختر گرفته
محفل آرای قدر دربارگاه خسرو جاه | تا پی آرایش آن جشن جان پرور گرفته
از شفق می وز فلک ساقی ز خورشید ساغر گرفته | وز پرن نقل از زحل عود و از قمر مجمر گرفته
بر کف زیبا وشاقان جام زرین جلوه‌گر شد | یا که سرو کشمری از ماه نخل زر گرفته
برهای نور بهر سیمین طبق در پیشگاهش | یا سپهری بر زمین برجی پر اختر گرفته
تا چو سیم و زر نثار شد بارگاه آن گنبد شش | قرص مهر و مه صف [illegible] سیم و زنگ زر گرفته
اینک از گلهای گوناگون درین فرخنده جشن | [illegible] آزروری همانا پیشه آذر گرفته
چون خرد دریاچه پیش تمثالش دید گفتا | روضه رضوان طراز چشمه کوثر گرفته
وز زلالش عکس آن عالی بنا شد جلوه‌گاه | یا خواص جام جم مرآت اسکندر گرفته
یا غریو کاو دم [illegible] | شیر گردون را ز هیبت لرزه بر پیکر گرفته
صد غریو آن توپ از شعله [illegible] | صد خروشان کوس از دل نوحه چون تندر گرفته
از فغان آن سینه افلاک را پر رخنه کرده | وز دخان این گردون خورشید در چنبر گرفته
سوی گردون جوانب از هر سو دخان [illegible] | یا هزاران شاخ سنبل دیده عنبر گرفته
یکطرف شهزادگان هر یک چو تابان آفتاب | گر ز فروغش آفتاب سلطنت زیور گرفته
پای هر یک را قضا زینت ده اورنگ گشته | فرق هر یک را قدر زینت ده افسر گرفته
وجه بستان جاه از شخص هر یک برگ [illegible] | گلبن گلزار مجد از جاه هر یک بر گرفته
ساقی خورشید منظر تا لب غرباده کرده | مطرب ناهید منظر تا بکف مزهر گرفته
دل فگار غصه و رسوای این بو غم شمرده | دل تهی [illegible] غم [illegible] مضمر گرفته
تا دهش انچنان خلق [illegible] شهر دایم | [illegible] بجای [illegible] دلبر گرفته

می چنان ارزان که از زاهد پرهیز و شان [illegible] — خرقهٔ ازرق بهای بادهٔ احمر گرفته
از متاع بحر و بر هر یک برسم هدیه‌ای — تحفه بر درگه خاقان بحر و بر گرفته
وین کمین چاکر ز بس سرمایه از مدحت او — زله موری بر در شاه سلیمان فر گرفته
کلک بر شد پایهٔ شعرم ز شعرا تا طرازی — از مدیح شاه کسری رای داور گرفته

شه نشان فتحعلی شاه آنکه دهر از عهد عدلش — زینت دیگر گزیده رونق دیگر گرفته

چیست آن لعبت که دهر از سطوتش زیور گرفته — گرچه برقع از سر خیل پرده از منظر گرفته
رخ فشان مرغ رایت روز و شب [illegible] — هفت الوان پشه را در زیر زرین پر گرفته
ترک زرین جوشنی فیروزه خفتانی از دی — هم بسر مغفر نهاده هم بکف خنجر گرفته
روز چون آینه صیقل داده روی جوشن او — شب ز عکس او فروغ آینه دیگر گرفته
که نظیرش گشته از کتف [illegible] — که طریقت رجعت از دیوی سمندر گرفته
زنده یک را بر سر از [illegible] وین طرفه گردی — در بهاران زال گیتی زندگی از سر گرفته
باده نوشش [illegible] — بر سر از دهان روشش نیکوان سحر گرفته
نقد گیتی را [illegible] عکس او پیرایه بسته — [illegible] دوران مدت از جرم او ساغر گرفته
گاه دیده لشکر آب از دیده [illegible] — آستین نطق رکان او بچشم تر گرفته
گر عدو نبود چرا اینگونه رونق برگزیده — هر زمان با صفحه چون اعداد الفت برگرفته
عارض [illegible] ز نورش گونه رنگ گونه [illegible] — کاکل سنبل ز تاب [illegible] عنبر گرفته
نجه موسی عمران [illegible] — [illegible] عیسی مریم ز دود عشق [illegible] گرفته
این شکوه و قدر و رفعت دین [illegible] — زآفتاب چتر شاهنشاه مهر افسر گرفته

خسرو گیتی

خسرو گیتی ستان فتحعلی شاه آنکه از وی — زال گیتی زینت عهد شباب از سر گرفته
[illegible] بر گرد [illegible] — تیغ آن بر گرد گیتی سد اسکندر گرفته
مهر برج سلطنت [illegible] — قطب چرخ مرتبت هم ذات او محور گرفته
فلک گردون و زمین از عزم و حزم [illegible] — بر خلاف هم بپا جنبش یکی لنگر گرفته
نام او را نامهٔ عز و علا عنوان شمرده — طبع او را صحف خود سخا مسطر گرفته
با دقایق از هیولا ربط با صورت گزیده — با خلاف عرض اعراض از جوهر گرفته
چرخ اگر از رشک قدرش [illegible] — روی پر خون چشم گریان گونه اصفر گرفته
گرچه شاه انجم است از پیش خود [illegible] — هر که در عهد شه لشکرشکن لشکر گرفته
از زمان کز کوشش گردان [illegible] — دشت هیجا گیر و دار عرصهٔ محشر گرفته
آفتاب از گرد و بر رخ نیلگون برقع کشیده — آسمان از ره [illegible] قیرگون چادر گرفته
بر لب [illegible] که هر دم لب چون باده [illegible] — تیغ او از خم [illegible] باده [illegible] ساغر گرفته
ناوک دلدوز شغل غمزهٔ جانان گزیده — [illegible] خونریز کار ابروی دلبر گرفته
آهنین گرزش بهر ضرب سر لشکر شکسته — آتش [illegible] بهر جنبش بسر کشور گرفته
هر مکان یافت آبادی بعهد عدلش [illegible] — آن زمین کش لرزه زان گرز [illegible] گرفته
[illegible] — از عمود شاه [illegible] کیفر گرفته
تارک گردان تهی از مغز آن آمد که گرزش — از سر گردن گردن سران افسر گرفته
هر که پران ناوکش [illegible] دیده [illegible] — در هوا [illegible] سیمرغ نصرت پر گرفته
خصم او هر که [illegible] — از [illegible] ملک عدم [illegible] گرفته
زآفت تیغ و سنان درع و سپر [illegible] — [illegible] ز خوف ایزدی [illegible] گرفته

تا همی گویند در هر عید از راه رای / تو ده اغبر طاز طارم اخضر گرفته

زو جهان باد اچنان خرم که گوید هر کسی / طارم افلاک رشک از تو ده اغبر گرفته

وله ایضا

بار دیگر کوکب شاه فلک بر آمده / یا ز ملک بزیب و فر تخت فلک فر آمده

ابر مطیر از مطر بسکه بر آکند گهر / ساحت باغ در نظر برج پر اختر آمده

بس ز زمردی زمین یافته گوهر آیین / عرصه خاک رشک این طارم اخضر آمده

تا کشش سبزه را پیه جوشن لاله داد سپر / باغ ز کلک نامیه کلبه آزر آمده

بسکه بود بتاب و تب از رخ گلرخان چمن / زابر بهشت کران سلک گهر سطر آمده

از رخ آن بت چگل گشته اگر نه منفعل / گر نه گل کهن دل از چه معصفر آمده

ورده بار رسته شیشه ز ازنه در چمن / از چه بنفشه سپر فن دیده مطهر آمده

هم ز نسیم مشک دم بر که شاخ و دل کشم / زانکه ز زلف آن صنم رایحه عنبر آمده

در طلب جهانیان مهر رخ خورشید عیان / زانکه طبیعت جهان جور ستمگر آمده

باده ز جام تا عیان شد چو شفق ز آسمان / جان و نشاط تو امان هیچو دگر آمده

هر طرف از برای شوخ شنگان به جستجو / تا که ز حجله سپهر دختر رز برآمده

ساقی بزم چمن بر سر کفش آب آذری / تا که عیان ز مشتری زهره ازهر آمده

تهنیت عشیر رخ جان باهر در آن چراغ جان / عود باد ماغ جان غالیه پرور آمده

شیشه می بگون بکر راز دفش بر رو گل / ساغر دگر گون مگر آب برآذر آمده

ساقی بزم جسم و جان باهر و جام لعل دلان / خاک ز جرعه ای آن مخزن گوهر آمده

بسکه ز شوق مهوشان چشم قفسینه خون فشان / چهر رخ ماه مهوشان ز آتش دل تر آمده

لولی شوخ زهره وش رقص کنان چمانه کش / نور پیش آفتاب فرش چهره منور آمده

باده ز کف قرار دل کهنه فلک نگار دل / سرو قدش ز بار دل هیچو صنوبر آمده

هم نوای روف زنان اهل نشاط صف زنان / هم ز شعاع کف زنان جان طرب در آمده

محفل شاه بحر و بر دیده جهانیان ز جام زر / یاد بخت دگر گوهر دگر آمده

خسرو آسمان حشم قصه شه اگه جم / پرده درش از کمین خادم بنده کمتر آمده

آنکه مدار کهش زمهر از نه مدام کهنه چرخ / آینه جبهه سپهر از پیه مجمر آمده

چشم دلش ز خیر و شر دیده دراو لین نظر / در پس پرده قدر هر چه مقدر آمده

تا زده دم ز مهر و کین مرد هلال از آن / گاه چنان که چنین فربه و لاغر آمده

گو فته با نوک کوس سکندری بری / دور ده فتنه پاس وی ملک سکندر آمده

چرخ مدار کهش دری مهر چو قبه زری / جرم هلال چنبری حلقه آن در آمده

شاید اگر ز عون آن پیشه شده است پلنگ دلان / با ز غزال اگر عیان فر غضنفر آمده

گردش دهر عزم او حصن سپهر حزم او / دشت دغا ز رزم او عرصه محشر آمده

کاو جدل که هم زخم گشته زمین عقیق گون / هم چو سپهر با سکون توده اغبر آمده

رمح کف دلاوران غمزه چشم دلبران / مغفر دخس و دلبران باده و ساغر آمده

رایت چرخ هر دمی بسته ز گرد پرچمی / شاه به مهر رای چهره مکدر آمده

هم ز نهیب پر دلان گشته تن هژبر استخوان / آب و بار بر آن قصه خنجر آمده

کهنه بلدان سهمگین جرم فلک زبر زمین / تا که فراخ دشت کین ساخت برآمده

دشت نبرد گشته چمن رفت لاله لعل گون / بسکه ز کشتگان گون خاک مجمر آمده

تیر شهاب شعله چون رفته بچرخ از زمین / تا سپهر دشت کین چون خط محور آمده

پس ز شهاب سنان شده رفته به آسمان شرر | دیو سپهر از آن شرر سوخته پیکر آمده

باشد هر تیغ درفشان راست چو ابر خون‌فشان | نیزه ز رقص سرکشان [illegible] پر آمده

از دو طرف سنان شده بر دل چرخ کرده ره | تا بغنا ز زخم نیزه [illegible] بر آمده

دیده ز رمح او نوی ساحت ملک خسروی | رمح نه چوب [illegible] چو اژدر آمده

با [illegible] فوس روسیان گشته [illegible] | خم ز کوس روسیان [illegible] مغفر آمده

گشته ز بیم حمله چون خم عدو [illegible] | [illegible] تیغ زخم [illegible] صفر آمده

[illegible] از آن سپهر [illegible] | دوره برق باد خان دوره صرصر آمده

آنکه در تراجان یافته ملجأ جهان | زانکه از آن سر شهان لایق افسر آمده

کشته [illegible] خاک رسته [illegible] از لطافت [illegible] | زانکه ز روز [illegible] زمین [illegible] لشکر آمده

خصم تو [illegible] عدم [illegible] | [illegible] عدم تیر تو رهبر آمده

[illegible] چرخ [illegible] عرش [illegible] | [illegible] به عهد تو [illegible] آمده

دست تو [illegible] | تا ز کف تو [illegible] گوهر آمده

تا [illegible] قدح شرب مدام [illegible] | تا [illegible] قدح باده احمر آمده

[illegible] | دولت و بخت بر درت بنده و چاکر آمده

در تعریف نوروز

عید است و بر کاخ حمل زد تکیه شاه خاوری | چون خسرو [illegible] حمله [illegible] رخت [illegible]

[illegible] و بر چمن باغ خلد [illegible] | [illegible] در نظر چرخ [illegible]

بر عیدگاه شاه [illegible] بشارت [illegible] | در گوش چرخ [illegible] از نوی [illegible]

از بیم [illegible] گاو و دم گاو [illegible] | وز خروش [illegible]

و دان

۱۹

برگشت و کعبه [illegible] در تو نهشت ما را | هر ز کعبه [illegible] درو از گشت ما را

[illegible] ترک میخانه و می فریفت زاهد | [illegible] بهشت ما را

همه کس بخوب [illegible] | [illegible] زشت ما را

شب هجر سر به بالین [illegible] | [illegible] خشت ما را

سر عاشقان [illegible] همه خاک گشت [illegible] | [illegible] سرشت ما را

ز چه آب و گل سرشت [illegible] | [illegible] سرشته ما را

[illegible] گشته [illegible] سحاب [illegible]
گر ابر سحاب رحمت گذرد [illegible] ما را

شعله وار چون برق خواهم [illegible] خویشتن | [illegible] خویش را

[illegible] | گر خرابات [illegible] خویش را

[illegible] | تا [illegible] خویش را

[illegible] | تا فکند بر خویشتن دایم نگاه خویش را

[illegible] | ورنه زو پنهان نمی‌کردم گناه خویش را

[illegible] | تا شد رهنما کم کرد راه خویش را

گرچه [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] سال و ماه خویش را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

به بیگانه که دیدی آشنا کس در من او دانی / بحرف آشنا نا آشنا کردم زبانش را

تمام عمر از آن نا آشنا گر بحر ناکام / از آن بهتر از بیگانه پرسم نشانش را

روان چون بو بروزم غیر چشم خوش خرامش را / گر آب دیده دادم زینت سرو روانش را

فزود از سبزه خط حسن روی گلستانش را / همیشه باشد بهار تازه فصل خزانش را

دهد گر غیر یاد لذت دیدار جانبخشش / ببخش کالبد ما حیات جاودانش را

سحاب از پا برانش این ترحم بس بود ما را
که گذارد گهر بر سیم خاک آستانش را

دلی دارم با امید وصالت شاد از این شبها / دلا [illegible] از آن روز آیدم یاد از این شبها

رسید سر چو دارد عمر دل ناشاد از این شبها / بگریم تا سحر فریاد من فریاد از این شبها

با امید روی شب گردد گر راه دوری / بااین شادم و [illegible] زود بر باد از این شبها

شب هجران بریزد وصل به آتش و اکنون / شب وصل است هر شب [illegible] آزاد از این شبها

بود شبهای شادی از چه روز [illegible] / دلم در زحمت آن روزها [illegible] از این شبها

زمن بگرفت داد [illegible] او نمیکرد / شب هجران او دادم از او [illegible] از این شبها

بود شبهای وصلش مایه شادی سحاب اما
دل ناشاد من دانم که [illegible] شادی از این شبها

سرکن و هرگز نه دارد پادشاه کجا / گدای [illegible] را که [illegible] کجا

کشد گر بیکنهان را [illegible] اندیشه از محشر / [illegible] اندیشد خدا از اعتقاد بر این گناه کجا

به منزل گر [illegible] از چشم من سرشک غم / [illegible] جز گل حسرت [illegible] گیاه کجا

مکن [illegible] رشت اندیشه و زنج / اگر [illegible] را دست خود دادی [illegible] کجا

چو [illegible] در حرم جوید پناه ایم [illegible] / بکوی او کشته [illegible] بجوید پناه آنجا

پر [illegible] رسید که تا زود به تیغش حاجتی نبود / که زو پا [illegible] رسید [illegible] نگاه آنجا

چه غم [illegible] اگر ما را زبان عذر در محشر / که ما را بس امید رحمت و عذر خواه آنجا

[illegible] روی تو دارم جا که روز و شب / [illegible] روز [illegible] ز ماه آنجا

[illegible] در کویش سحاب [illegible]
که آید [illegible] که او پادشاه کجا

[illegible] یارب [illegible] رقیب اما / رقیب از وصل او هم [illegible] نصیب اما

همین [illegible] مرغ چمن را [illegible] / گرفتار [illegible] گردد عندلیب اما

[illegible] طبیبان هر کس [illegible] / [illegible] طبیب اما

[illegible] / منم [illegible] غریب اما

حدیث [illegible] آشنا در گوش اکنون هم / حدیث آشنا [illegible] در گوشت غریب اما

چنین [illegible] نباشد جز سر اگر / مرا هم [illegible] در سر کوی حبیب اما

چو من [illegible] سر کوی [illegible] عاشق یارب / رقیبان هم [illegible] اما

رقیب از [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان رقیب اما

چمن [illegible] ما را / هر [illegible] ما را

از خنجر خویش [illegible] / [illegible] ما را

هر وقت [illegible] رقیب [illegible] / در [illegible] ما را

یکبار [illegible] / [illegible] ما را

[illegible]ا چند انکه چو بدر حسنش افزود
مانند هلال کاست ما را

ز ما شده مدعی گریزان
داند که چه مدعاست ما را

دارد سر قتل ما و در سر
غافل از همین هواست ما را

خاک سر کوی یار خوشتر
در دیده ز توتیاست ما را

در عشق سحاب هرکه از خویش
بیگانه شد آشناست ما را

[illegible] شوخ خوش سخن خوش کلام ما
چون غنچه ما ورد زبان هست نام ما

پرسید نام ما بت شیرین کلام ما
گویا زدند شکر لبت بنام ما

هم گریه های ماست بجا در خیال وصل
هم خنده فلک بجا است [illegible] ما

گر دل بهم کشیده چنین آه آتشین
یارب بهم کشیده ز چرخ انتقام ما

ما را طفیل غیر تو آرد به بزم خویش
ما شادمان ازانکه کند احترام ما

گفتم بدل که تا که ای بیقرار گفت
چندانکه هست در کف عشقش زمام ما

در عهد نیست کس بجهان چون تو بی ثبات
زانکه در وفا به ثبات و دوام ما

گفتم در آنکس آن بت شیرین سخن سحاب
گوید سخن نه اینکه جواب سلام ما

دانا که چه کردیم متاع دل و دین را
در راه تو دادیم همه را و همین را

[illegible] زلف تو گشودند ندانم
با انکه گشودند سر نافه چنین را

[illegible] شود نه دلم مرهم خود [illegible]
زخم دل من آن نمکدان نمکین را

[illegible] از دل نکشیدم
تا انکه کشیدم نفس بازپسین را

قدر غم عشق تو ندانند رقیبان
هر سفله چه داند شرف تاج ثمین را

آنکس که بدل مهر تو جا داده کند کاش
با مهر بدل در دل بیمهر تو کین را

ما چاره قتل از کنم وعده [illegible]ش
دیگر بچه خورسند کنم جان غمین را

[illegible] ازین چشم و آرزوی
می چیند و گوید که همین روی چنین را

گیرم نتوانم که کنم ترک غلامیش
پنهان نتوانم که کنم داغ جبین را

هرگز نکند رنجه سحاب آنشه خوبان
بر قتل ضعیفی چو تو بازوی سمین را

دلم ز سینه برون رفت و ماند جان تنها
چو طایری که بقفس از هم آشیان تنها

بیار [illegible] تو [illegible] کشد خوش وقتی
[illegible] دشمن جان من آسمان تنها

اگر بکشتن خلق جهان چنان کوشی
نماند جان جهانیان ماند جهان تنها

چگونه منع توان از فریب اغیارش
چرا که دزد بسی هست و پاسبان تنها

[illegible] دگرش هست جز دمیدن خط
گلی مراد نبرد موسم خزان تنها

ز خاک کوی تو هم بهره یافتند بسی
نه آب خضر دهد عمر جاودان تنها

ز کین غیر چه اندیشه داشتیم سحاب
اگر نبود دل او بیمهربان تنها

داند چه اثر داشت دعای سحر ما
این بود که نگذاشت بعالم اثر ما

ز اول قدم از پای فتادیم ازین پس
تا در ره عشق تو چه آید بسر ما

جز بار غم از شاخ وفای تو نچیدیم
از نخل وفا [illegible]

[illegible] همه اغیار خوش است از نه چه حاصل
یک خار اگر کم شود از رهگذر ما

پروانه محروم ز شمعیم و ز دل خاست … این آتش تو زنده [illegible] پر ما
خوابیکه نشد وقت که مانع دیدار … دیگر چه بلا خاصیت چشم تر ما
پا داد که آخر بستم کردی و ترسم … گیرد ز تو داد دل ما دادگر ما
در پرده پنهان گفته حیرت بخشد … عمر ابد و آب خضر خاک در ما

افغان چه خوش خانه سحاب از همه دلها
نشست بمحفل چو مه نو سفر ما

بکشی پای ما که کند وفا را … محکم ترست از همه بندی بپای ما
رفتیم از پی دل دیوانه براه عشق … گمراه تر ز ما که بود رهنمای ما
گر چشم تو دلبری و از کف دل ترا … اگر شود رهائی دل مبتلای ما
چشم مرگ غیر باعث آزردگی تو است … شادیم از آنکه نیست اثر در دعای ما
تیغ از میان کشیده رو از دل کشیدی آه … کشتی ز آن و دردی از این خونبهای ما
خواهیم مرگ مدعی خویش تا شود … هم مطلب تو حاصل و هم مدعای ما
بودی رکاب مانند ز بار رقیب … ما از دگر وسیله دگر خدای ما
تا در دل که جای کند محنت جهان … چون شد بر آستانه نه [illegible] جای ما

تا چیست سر آنکه بیگانگان سحاب
زود آشنا شود و دیر آشنا را

مانند [illegible] سرگوی جیب را … با دیده گر آشنا نشد سد غریب را
در دو اگر دلبری نبود جز تو آبرو … چندی کشی تلافی رشک رقیب را
تا زین بهانه [illegible] گردد به چم [illegible] … اگر نه درد نم نکند کس طبیب را

در این چمن دریغ که فرقت نمیکند … در بانگ زاغ و زمزمه عندلیب را
تن به حسرت تو چه چون شد از دل … حسرت نصیب این دل حسرت نصیب را
گویا وفا بر هده کند کاش اضطراب … افزون ز سرشت دل ناشکیب را
زاهد بترک عشق فریبم نمیدهد … گویا که دیده [illegible] فریب را

دارد سحاب با تن [illegible] جلوه [illegible]
چون آورد بجلوه قد جلوه زیب را

گردون ز بیم آنکه بپا ها بخواب ما … اول ربود خواب ز چشم پر آب ما
نه در ز سوز عشق همین آگه است دل … بس گنجها نهفته نهان در خراب ما
یاری بزم ماست روان یا بسوی غیر … تا از کدام گشته فزون اضطراب ما
چون پسندم بنگر [illegible] گردیدم … مشکل [illegible] رنگ تو ساز و شتاب ما
در بزم عشق ساقی ما شاهد دل است … کز خون خویش کرده لب [illegible] ما
کمتر ز ذره بنظر آید آفتاب … آنجا که پرتوی فکند آفتاب ما
دیدار او بجلوه ز هر سوی بیحجاب … ما هم آنچه پیش نظر شد حجاب ما

نبود زمانه روز حساب [illegible] رنج
تا کس رسد بجرم فزون از حساب ما

عقده از کار ما نگشود و لعل یار ما … زلف او صد عقده دیگر زند در کار ما
نسبتی دارند با هم التفات [illegible] … نرگس بیمار او دارد دل بیمار ما
تا فلک جاری کرد از دیده ام سیلاب اشک … شعله این خیز دارد از دو آتشبار ما
کاش بخت خفته بیداری بیاموزد ز چشم … یا ز بخت خفته خواب آموزد دیده بیدار ما

میکند از گریه منع ما ولی از رحم نیست / زانکه خونین چشم نخواهد رنگ رخسارها

آن بهار حسن تا خاطر آزار بردنیست / نیست فارغ زلف یار از خون گلزارها

ما نه از روی ریا از بهر طاعت بسته ایم / طعنها بر سبحه زاهد زند زنارها

بر سر ما انکه بگذشتیم از عشقش کجا / زود رفتا بگذشت تا بگذشت کار از کارها

درد داغش را فزود از دوری سینم سحاب / ورنه بسیار است از این جنس آزارها

در کویش ای رقیب همین درد بس مرا / کز چشم تو نکس نگیرد فرق کس مرا

نه جور خاری و نه جفای گلا دریغ / زان ساعتی که بود به کنج قفس مرا

با ما که امتحان هوس التفاتش نیست / آن به که یار دراند از باب هوس مرا

نزدیک گشته محمل آن ماه یوسفم / کز دل رسد بگوش صدای جرس مرا

چون دست رس بدامن او نیست ار جلد / بر دامن تو کاش بود دسترس مرا

آن نور دیده رفت و فراقش ز دیده / نوری چه بود از رخ او مقتبس مرا

گر بوزه ام له از بهر آشیان / گیرم بر چمن گشت که نشت حس مرا

در کنج فقر ترک هوس گفتم و کنون / باید نه بیم دزد و نه خوف عسس مرا

بجو ما کم هم سحاب / آلوده شد بخاک تو نعلت فرس مرا

نهاد بهر رها گشود چمن پر ما / چه منتی پر و بال شکسته بر [illegible]

هر کس ز تر و خشک جهان رسد فیضی / نصیب ما [illegible] دیده تر ما

هزار جان گرامی براه او شده [illegible] / برش [illegible] تر ما

۲۳

نیافت لذت زخم تو ابو ... چشم / ز داغ حسرت تیرت بود به پیکرها

بزم عشق چه حاجت بباده و ساغر / که هست خون جگر باده دیده ساغرها

برت فسانه یوسف حکایتیست کزان / بجا که قصه یعقوب نیز دارد برها

بهشت ده رخ تا صبح وصل شام فراق / خرام قامت آشوب روز محشرها

بغیر وصف نگاری نقش سحاب خطاست / ز کلک ما بنگارد خط بقرها

کاش انکه بر انگیخت مهر بش گل ما را / میدید به مهری او خوی گل ما را

بر خاک نگارد خط بحر می مقتول / خونی که ز شمشیر چکد قاتل ما را

در آینه چون از رخ مطبوع نشاید / یا حسن تو گیرد ز تو داد دل ما را

اینست اگر ترجیح ابر کرامت / برق رسد حاصل ما را

زو مستی او هیچ بجز غرضی نیست / ما انکه نیاید که خار خلد ما را

هجر تو بما کار ز بردن کند آسان / گر وصل تو آسان نکند مشکل ما را

تا بزم که باده شد پر نور سحابا / کاش نجو نوری از او محفل ما را

بر سر نعش آمده نگاه زد نوازی آمد مرا / تا ز بر تن جان از تن رفته باز آمد مرا

تو نهال عمر کافسرد از سموم هجر باز / از نسیم وصل او در اهتزاز آمد مرا

چاره درد دم بردن گر دل بیچاره ام / در غم عشق تو آخر چاره ساز آمد مرا

گر چه افتاده شمع بزم اغیار از چه تیش / شمع جان افروز از بهر شب درازم آمد مرا

جز در میخانه بگشاید که روها بسته شد / بر رخ دل در رحمت که باز آمد مرا

ناز غم زد از زلف زرهگاه و رخ قفس — مرغ دل از نشیر کاکلش بانیاز آمد مرا

در بندی رو از آن زلف درازش بجاست
یادگار از آن سر زلف دراز آمد مرا

سر عجز و شکوه گیرم ز غم دوری تو بینها — چه اثر مرا از آنها چه عذر تو را از آنها
نزد داغ طاعتش گاه رقیب جبینم — چو غبار آستانش بزداید از جبینها
بکمین هزار دشمن نشست عاشقان را — چه تو ترک شوخ کاو نشست در کمینها
نه همین ز دیده ما را ابد آستین پرخون — ز چه دیده‌ای که پرخون بود از تو آستینها
نگر آفرید کارت ز چه آفریده به — که ز داور ار که دیدت ببهشت حور عینها
بود از خدنگ عشق تو به جا کجا بدلها — رسد از نگاه چشم تو چه رخنها بدینها

ز نم سحاب رأفت شه ری بگشت زاری
ز نم شهاب [illegible] فیض رسد بخوشه چینها

ره باین ضعف اگر کوی یار سپارید مرا — سینها از دیده خونبار سپارید مرا
مادر عشاق صادق نشستند این نیکوان — بعد ازین از عشق پاک انگار سپارید مرا
گر نخواهم شرم گر در مانع نظاره ام — دیده در چین دیده ناچار سپارید مرا
تا تقدیر جان آتش از آب چشم تر — چاره این آب آتش بار سپارید مرا
تا نالد از فغانم خلق آن پر جسم را — [illegible] کم با طاقت بسیار سپارید مرا
میل دادن بر سر کویش ز رشک [illegible] — نیست اما قوت رفتار سپارید مرا
شکوه بیهوده چند از جور خار و بانگ زاغ — [illegible] بر وز [illegible] گلزار سپارید مرا
[illegible] تا بیداد [illegible] تا لید از جور [illegible] — از اثر [illegible] لعل [illegible] سپارید مرا

ای الله بخشنده ام بر دی زجور بس دادی — بر در شاه فلک دربار سپارید مرا

جم حشم فتحعلیشه اکه دایم چون سحاب
در مدیحش خامه گوهربار سپارید مرا

ای دخاطرت بیداد کرم را — زین به چه اثر بود دعای سحرم را
ای از همه کس در طلب [illegible] کرم — نه هر دم ازین شاد در پرسد خبرم را
[illegible] ذکر تو بر دسید [illegible] — دانند همه کس خاصیت چشم ترم را
[illegible] ز اسیری بود مرگ نه بندم — [illegible] دام تو دل تا نکنی بال و پرم را
آن نکهت تا دم مرگ بنداودی — گردی نکه باز پس اول نظرم را
گفتم چه شود گر بفتابی [illegible] — گفتا بعشق تیغ چه سازم شکرم را
شاید [illegible] در مدحش [illegible] — گر بخت کند خاک ره دست سرم را
خوانند سحاب [illegible] آن خشک نهالم — گر بر رسد [illegible] برگ و برم را
آه ار شنود پادشه دادگر آخر — از باد صبا قصه بیداد کرم را

خاقان جهان فتحعلیشاه [illegible]
از یمن مدیحش بفلک بود سرم را

گر دل صد بار گویم قصه جانانه را — باز [illegible] از سر گیرم این افسانه را
حسرت [illegible] دهر کس [illegible] — چون [illegible] روی [illegible] دیوانه را
[illegible] گریه خوشتر گرد [illegible] — [illegible] دیده ویرانه را
دل [illegible] وگر بر التفات نیکوان — صید دام افتاده [illegible] بیگانه را
صد دل [illegible] گشته افزون است در هر موی آن — بر سر زلف [illegible] شانه را

دل ببوم خاص هم فارغ ز دور گردش ... / زانکه او فرزند نمیدانند زمین یگانه را

با صد افسون بعد عمری کارش همراه خویش / کدام کم ز اشتیاق ... ز راه خانه را

خلوت دل را حریم وصل جانان دان بیا

نه چو زاهد کعبه یا چون برهمن بتخانه را

قصد سید دیگر رحمت نفس نهید دل را / و گر نه هر گز این طالع نباشد بسمل ...

بر راه منزل خیار رو پایان است و از خجلت / هر کس پیر سد پرسد نشان منزل ...

... دل ما ... غم دارد دل ما / ... شده ... ما قدر دل ...

مرا با خود است ... از بهر درد و غم / ز خاک محنت آبادی سرشتند ...

بگستر دامی اکنون کز اسیری رست دل اگه / اگر خواهی ... [illegible]

با او را کمال صبر و ما را چشم وصل از او / خیال خام ما بینید و فکر ... [illegible]

سحاب آزرده شد ... زلف ... دور محشر

که یکی ... ادعای قاتل ما را

مانده آخر حسرت ... دل مرا / منتی ... دل نهاد این مرگ ... مرا

... [illegible] ... سینه ام / باز میخواهم که داند هر کسی ... مرا

بکند ... کار سینه ام / تا نماند ... کار ... مرا

ز آب چشم خویش ... این کار دون / گرد کلاه ضعیف که ... مرا

آفت حسن است خطش گفتم اما حاجت / او برون آورد ازین اندیشه ... مرا

گر سر انگشت ... چون ... تنگ / به که در محشر ... قاتل مرا

منفعل از خون ... در شب ... / زانکه فارغ کرد ازین ... مرا

گر نخواهم که بفرمان دل آرم جان را / به که با خویش کند آرم دل فرمان را

شاد از زخم ... زخم دگر تازه ... / نتوانم ... لم پیکان را

من از این دست ... گریبان ... / که کشیده است جفا جو ... دامان را

نقش از فتنه چشمش ... بود ... / گر نیاموخته بود این نکته پنهان را

در ره عشق ... آنچه مباش / گر کسی طی نکند این ره بی پایان را

... اما ... مطلب

از سحاب ... دل ... را

تا این دل دیوانه ... / از طعن ... باشد گله ما

... غم عشق ... عالم / ... حوصله ما

شاد ... بنگار ... / ... کام ... ما

... دیوانه ... عاقل ... ما را / دیوانگی افزون شده ... ما

عمریست ... گوییش اگر چه / از او ... قدمی فاصله ما

در بار بجز عشق نداریم متاعی / ایمن ... زمان قافله ما

بر شاه سحاب ... این نظم عجب

گر لعل لب یار بخشد صله ما

... [illegible] ... / زشت کند روی زشت چهره ...

باز ... خویش کرد عیان ... / لایق غیری نیافت عادت ...

در بر ... یافت ره به بستان عشق / شادی یکشنبه ... سه شب آدینه ...

دل پر حم او شد دل من آهنین — بسکه ز پیکان خویش کرد هدف سینه‌ها
داد از آه من سر زده خطش بلی — تیره کند هر آه طلعت آیینه‌ها
صوفی از آلودگی کسوت خود پاک خواست — زان همه صاف گشت خرقه پشمینه‌ها
گفته حسن دگر جلوه چو طبع سحاب — ریخت بدرگاه شاه گوهر گنجینه‌ها

داور انجم سپاه [illegible] شه [illegible]
[illegible] خسروان دفتر پیشینه را

رفت یا نه [illegible] کوی یار شب — چگونه بار به بندم ز کوی یار شب
تو دید گشتیم آتش رخ داده [illegible] — که او نگشت و مرا گشت انتظار شب
چو شمع سوزم از این رشک کز [illegible] — [illegible] تو مرا [illegible] یار شب
شب [illegible] از [illegible] — دگر بکام که گردید روزگار شب
جز انتظار [illegible] سوی [illegible] — که من همانکه نشینم بر [illegible] شب
شکر انکه من امروز مردم از غم تو — [illegible] آیم [illegible] شمع بر [illegible] شب
و [illegible] خیره [illegible] شمع [illegible] — بر آن شمع [illegible] شعله [illegible] شب
فغان [illegible] ذوق وصال او [illegible] — [illegible] داشتیم [illegible] از پا نثار شب

کنار [illegible] سحاب انچه [illegible]
[illegible] حسرتم از دیده در کنار شب

کام من از طلب کی [illegible] از وفا طلب — [illegible] مراد خود [illegible] طلب
دل [illegible] چنین کند مرا طلب که هر وفا — کاش [illegible] این متاع [illegible] کجا طلب
گر کمی [illegible] ای من [illegible] — بهر علاج رنج خود [illegible] طلب

بد تو مرا گفتمش دعوی خونبهای دل — گرد مرا زیر تیغ از پی خونبها طلب
عهد وفا یار خود نیست گرت [illegible] — شاهد مست عهد خود دلبر [illegible] طلب
قدر فغان من بدان ذوق [illegible] — زین تن خسته چو زین دل [illegible] طلب

از لب یار چون روا گشته سحاب مدعا
[illegible] چشم مدعی بوسه بده جا طلب

که رخ خود بخون دل [illegible] — از لب چون لعل [illegible] لعل ناب
[illegible] از خواب [illegible] چشم [illegible] — چشم [illegible] روی حجاب
غنچه او پرده دار [illegible] — سنبل او سایبان آفتاب
گر [illegible] زاهد [illegible] — صد ره [illegible] بکام شراب
غیر شاه عشق گر [illegible] دل — کس نکرد [illegible] از فلک خراب
گویا از قند [illegible] نمک — آن لب شیرین [illegible] عتاب
عشق یار [illegible] — همچو [illegible]

ز سحاب [illegible] گفتم [illegible]
گفت [illegible] ز خود [illegible] سحاب

یار [illegible] وصال [illegible] — با این [illegible] آن گرد [illegible]
[illegible] جهان [illegible] — چون [illegible] بی [illegible] شب
[illegible] زخنده [illegible] — اما فغان [illegible] رقیب
[illegible] تاب از دل [illegible] — [illegible] تا که [illegible]
بستم لب از فغان کار [illegible] — با [illegible] است [illegible] عندلیب

خندان لب تو آتش در جان نیشکران
زان گیسوی مشکین زاهد ز دین گشته
زان لعل نمکینش حاجت بمی نیست

دردم مرا اگر طبیب نشد طبیب
گر از چه در صلب پنهان کنم صلیب
آمیز کس کسان منشش کن ای ادیب

تا این زمان سحاب ز در طبع کس نگفت
بحری چنین بدیع نظمی چنین عجیب

روز و شب بیستانم ز بخت بد و چشم پر آب
غیر یار دلستان نزد دل ویران [illegible]
نشستم اگه ز دل میدانم ز زخم کسی است
شاه ما پرده بر دارد ز روی کار خلق
زر به از عشق جوانان بشنو در پیری نگرد
گر نه جانا از چه در باز آمدن داری درنگ
گفته یار آهنگ رفتن یار رقیب آمد برم

زانکه از دست پدر داری و این [illegible]
کس ندیدم خانه خود را چنین خوار و خراب
دست سیمینی نگارین چهره زردی خضاب
گر ز روی دلفریب خویش بر دارد نقاب
با تو ترک عاشق آنگاه در عهد شباب
ور نه عمری از چه در رفتن چنین داری شتاب
دردلم از حیت تا در عین وصل [illegible]

داشت چشم سحابش چشم گریان شبی
گر بجای قطره خون میریخت از چشم سحاب

نیستم بخواب که در وصل تو کامیاب
خبر از خیال روی تو در چشم قطره بار
ای عمر رفته چند باز آمدن درنگ
از غم نگار رفت [illegible] عارضش بر لب
دل داده است بهم فراق چنین طپید

بیداری ز بخت ندیدم که بخواب
هرگز کسی ندیده در تشنه زنده بر آب
بنگر چگونه عمر رفتن کند شتاب
در روز ابن ستار روز شب نگر آفتاب
ز روز وصل از چه نباشم در اضطراب

زمی در گشته بامه رخی تو قطره باره
از دیده سحاب فزون دیده سحاب

روز آه و اشک ز رنج زبان زهی چو دریا در آب
جسم مرا بگو که تو آوردی سیل اشک
بر جا ز آن نه [illegible] اشک تماشان
ساقی بدفع سردی دی در شیشه ریخت
مینای می در آن لب و عکس لبش بکام

جان تا بکی در آتش و تن تا بکی در آب
چون گشته بر مرحله که طی در آب
غرق است خاک تن به بر کوی روی در آب
آتش که دیده خامه ام به کام وی در آب
این سپهر آب در این آن همچو می در آب

از بار روز گریه چه داد از مهی سحاب
گاهی چو پا ز پا دم و گاهی چو ماه در آب

گر کسی سنجد مه روی ترا با آفتاب
ماه [illegible] دید و مهر [illegible] ابر مشش با داگر
آفتاب و سرو گفتم ترا گر داشتی
هر شب اندر زد سپهر از تیر آه [illegible]
آفتاب ار [illegible] عارضت روشن [illegible]

آنقدر چند تفاوت کز سها تا آفتاب
باز طالع گردد از شب ماه و فردا آفتاب
عارض تابنده سرو و قد رعنا آفتاب
چون سحاب آید گرد [illegible] آشکارا آفتاب
ز آفتاب چهر شاهنشاه دنیا آفتاب

آفتاب سلطنت [illegible] شه اکه بود
پرورش هر شام [illegible] عالم آرا آفتاب

روزها گرد [illegible] ز چشم سیهت
زنگیان [illegible] جان [illegible]
عجب است اگر [illegible] روز حرم

روشنی نیست خبر از پرتو روی تو بهت
جان من این چه اثر است که دارد نگهت
بوی دام تو آورده هوس [illegible]

از تو درد دل ما را دستانند زودی | آنکه کرد است بملک دل ما ویرانیت
کش تا شهر دل آباد کنی اندیشه حسن | بیشتر زانکه نهد رو بهزیمت سپاهت
نیست از رحم که بر باد ندادی خاکم | زان ندانی که بباد دانه نشنیده است
گشت محرم ز رشک تهمت چهره نخست | ریخت بال و پرم از حسرت طرف کلاهت

دراز و زیستر و هر چه بباد دادش سحاب
هجر او با تو که نیست فزون از گنهت

عشق جانانه را بجز ویرانه دل خانه نیست | زانکه آن گنج است جای گنج جز ویرانه نیست
خوش بود حسن و نعمتهای آن زاهد را | نعمتی خوشتر به جان به از بیگانه نیست
کس ندید از راحت دنیا در جهان فرزانه | زانکه هر کس طالب دنیا بود فرزانه نیست
زلف او دامست و خالش دانه صیاد را | از برای صید دل حاجت بدام و دانه نیست
این دل شوریده را دادیم چرا با شانه | از سر زلف تو زنجیری اگر دیوانه نیست
پیش دل هرگز نگوییم راز پنهان ترا | آشنای سر عشقت گوش هر بیگانه نیست
توبه کردم زاهد از امروز زین پس گر | از سر پیمان و ملا باده و در پیمانه نیست

داستان لیلی و افسانه مجنون تا بکی
پیش حسن او و عشق من بجز افسانه نیست

درخواهم ز وصلت کس کامیاب نیست | کان دیده را که روی تو دیده است خواب نیست
غیر از بنای عشق کزین سیل محکم است | نبود عمارتی که ز اشکم خراب نیست
جان بیرون دیگر ز تن امروز در روز وداع | گر هم بهجر او به اضطراب نیست
نقش خیال خویش بچشم پر آب بین | گوید اگر ثبات نقش بر آب نیست

با قد همچو چنگ و دل چون رباب ام | در محفل تو حاجت چنگ و رباب نیست
امشب در رنگ محنت هجران زحد گذشت | آیا چه شد دور فلک را شتاب نیست
شادم و با خطای فزون از حساب ما | اندیشه حساب بروز حساب نیست
بگرو زنگه زده و ز تاثیر مدح شاه | طبع سحاب غیرت طبع سحاب نیست

دارای دهر فتحعلی شه که از سپهر
در قلزم عطاش بجز نه حباب نیست

ز خشم و جنگ تو دم جان ملول و دل تنگ است | رزآن به بخت بدم دل همیشه در جنگ است
مرا چه فرق ز کشتن که در ره عشق | مقصد از ره به کام از نهر از و سنگ است
صفا بجز می صاف غم زدائد هر | مرا که آینه دل ز غصه در زنگ است
بیا و لب جام نه که مطرب را | دهان ز بدامان زلف چنگ در چنگ است
چو سنگ خاره و در آن دل چرا اثر نکند | فغان و ناله من گر دل تو از سنگ است
ز نقش عارض زیبا نگار فرخ جان | نگار خانه مانی و نقش ارژنگ است
نهای لعل اثر باده زرنگ گل دارد | بلعل یار که مانند باده گلرنگ است
بده باده و جان ز زنده دل | لب ترا اگر اعجاز و گاه نیرنگ است

بدو کلک چو پر طاووس و سحاب
گلستان وفا بجنبش آهنگ است

گوینده در شرع می باده حرام است | در کشش مرکب هر چه بجهت کام است
کس ره و طلب تو نداند که کدام است | کار روز جهان صبح گشته است از شام است
بند غم تمام است غم از یار نماند | درماند و بیکانه در زود عیشش تمام است

تا مرغ دل آزرده گره دیده ز دامست
کار من اگر هست در آن گوشه دام است

آن چشم سیه چون آهوی وحشی رمیدن
دیگر ندانم ز چه افسون تو رام است

در طره خوش شیفته تر ز همه دلها
دانند همه دلها که ندانند که دام است

از زحمت حاشش نه از این سخن گوی
اف نه ز نخ پا بهتر مدعوا اسم است

نه طاقت سنگ ستمت دارم از این بیش
نه قوت پروازم از آن گوشه بام است

گفتم همه دلکش ز روز وصل تو نکو است
گفتا ز چه پس فکر سحاب اینهمه خام است

دلداده عشق بتی از روز رفت
پای ما هرگز ز کار و کار از دست رفت

در چمن دردا که ساقی تا قدح
داد بر دستم ز پا دل از دست رفت

نقد جان را کز ز بهر نثار
داشتم در انتظار از دست رفت

در رهش خاک دیگر دم بسر
ز آب چشم اشکبارم از دست رفت

روزگار در وصل آه از روزگار
کز جفای روزگار از دست رفت

پا نهادم بر سر پایان سحاب
لنگ در رو قدر کار از دست رفت

چه عجب گر دلم از عشق تو در تاب است
هر که در تاب و تب نیست از این غم عجب است

تا چه ملت بگزینیم و چه آیین که هنوز
کفر موی تو ز رخ آتش پرستیش ز لب است

نخل آزاد روان اما چو قدت موزون است
قد موزون تو سرو است و هم شیرین لب است

یاد روی تو به دل رشته ای است که
غم عشق تو بجان پر تو ماه و قصب است

گفتیم تا بکی ره سپر وادی شوق
ای سحاب قوت رفتار به پای طلب است

هر که

هر که دید انچنان شب بر رخ چون روز است
روز عشاق تو دانست که مانند شب است

گنه دست آید سبب قتل سحاب
کس نگوید که جفای تو بی سبب است

چون یوسف من گر به گلوی پسری داشت
یعقوب ز حال دل زارم خبری داشت

ای دل بچه رو منتظر صبح وصالی
کی بود از این پیش هجران سحری داشت

یا رب بچه جرم از نظر انداخته ما را
آن شوخ که بر حال گدایان نظری داشت

پیر و اگر سنگدلی دل زلف او
آن سنگدل از حال دل من خبری داشت

رزد دام تو خواهش پرواز نمی بود
آزاده مرغ دل من بال و پری داشت

ره جانب مقصد بره عشق کجا برد
هر کس چو دل گمره من راهبری داشت

سنگین دل و بی رحم سحاب اینهمه کی بود
گر آه دل من به دل او اثری داشت

بسکه در عهدت بما بیداد رفت
قصه بیداد چرخ از یاد رفت

خوش چه داشت اینکه بچه بوی آن
هر کجا صیدی ز بند آزاد رفت

از وصال آید ز دور آتشم
تا ز هجران خاک من بر باد رفت

شد چو نومید از وفا تیر رفت آه
بر سرم شاد آمد و ناشاد رفت

بار اشک همنشین مدعی است
عهد دیرینش تمام از یاد رفت

ز خم خسرو بود دامن گیر او
روزی از شیرین بسوی فرهاد رفت

ناله از بیداد دیگر هر که او
بر در شاه بهر داد رفت

بی نصیبی بین که تا صیدم سحاب
رفت سوی صید که صیاد رفت

بزم ار ز باده رنگین بی‌سبیل است / اگر دمی بکفت سلسبیل است
رود جان از تن و جانان بمحفل / که داده مژده ز عزم رحیل است
دلیل نیز بکرانه همین بس / که دل در وادی عشقم دلیل است
نیابم شهدی از آن لب چه حاصل / از این خوبان که دوران بخیل است
حکت زین چشم گریان و دل تنگ / کف بخشنده و چشم بخیل است
خموشی پیشه کن در ملک عشق / که در رسم عاشقی قال و قیل است
جنان و سلسبیل است اما / جنان میخانه و می سلسبیل است
نیاید هم بپایان در شب هجر / حدیث زلف یار از بس طویل است
غم او بر خلاف نار نمرود / در او دل همچو گلستان خلیل است

سحاب از عهد دلبر بی‌ثبات است / دوام حسن او هم زین قبیل است

تا بکی باشد برم غیر یا در کمره است / دست در پهلوی غیر و غیر در پهلوی رهست
دل ز زخمی دست نالد نه ز خوی آسمان / کاسمان این دشمنی آموخته است از همرهست
چین زد و کردم نظر برداشت چشم از روی غیر / دست شرم از روی دشمن کرد و من از روی رهست
قمریست و سرو و ما و قامت موزون یار / عندلیب است و گل و ما و رخ نیکو رهست
آنکه خوانندش هلال و بدر میدانند این / بدر روی گلستان است و هلال ابروی رهست
بر سر کویش ز زران هر جا صبا زاده هزار / تا بن دیگر زگهر دست نارد بو رهست

دل بجان آمد سحاب و جان برابر رسید / پیچ خم جانبخش دلبر به قد دلجو رهست

در حقیقت در چشمه نوشت / هم که پاکش و هم که نوشت
تا بخون ریختن نویدم داد / در تنم خون ز شوق در جوشست
صبر و هوشی نماند ز آنکه لبت / زهر آن صبر و آفت هوش است
با چه خیال او چه عجب / اکرم نام چه فراموش است
شمع گز آه کرد خموشش / دیده‌ام آب هست و هم خاموش است
فاش کردم چه عیبها اگرش / زند این خرقه ازرق پوش است
ننگش از تاج شاهی اکنه / حلقه بند گیسش در گوش است
فارغ از رشک غیرم و غم هجر / با خیالت توام در آغوش است

رو ده ما نیز زند سحاب / در خط بخشش ما خطا پوش است

چمن خیال او ز جان محو زیست / دردا از او کز زنده ماندم در زیست
از رخ خوبان نه بیند نور او / هر کرا در دیده و دل نور نیست
در نظر بازی ارباب نظر / حسن زیبا منظران منظور نیست
ترک سرچین لازم شوریده کیست / هر کرا سر هست در سر شور نیست
کیست کار روزش ز آن زلف چو / روز روشن چون شب دیجور نیست
چون رخ تابان و قد دلکشت / آتش موسی و نخل طور نیست

دور بیش ز اندیشه هجران سحاب / از سرور وصل دل مسرور نیست

در حریم وصل تو از رشک کارم گشته است / کز تو لبریز دامن و از غم همه دارم در دلست

ز نرگس تو چو خرام چمن تو با پا در گلم
خجل ز حسرت دزدیدم چو شد چو چشم ترکان
گر میفزا از تغافل در دل آه حسرتم
چمن زتم چو پای او آن به پرستم دل
گو نباشد ساغر آئینه گون از جام و حلب

قمری از سرو سر او شوم تو پا بیش از است
بچه صید انگشت رنگین بخون بسمل است
زانکه زاده غافل حسرت بصید آن غافل است
زانکه یارم گرچه هر جا نیست جایش در دل است
هر که از تیغ غم از زینه دل زایل است

ریخت آن شوخ از نگاهی در فلک خون سحاب
هم تمنای تو هم کام من از دوری جداست

فغان زاغ درین باغ با هزار یکیست
شهر چو حسن تو زاید برای غم و فغان
یکیست جور و وفا گرچه پیش غیر دو تاست
همان بود بدل عندلیب خار و گل
بقصد صید دلم هر کسی افکند تیری
ز لطف او نشود هر دل خراب آباد

کلیش گلبن در یکی نیست از هزار یکیست
به پیش مرغ گرفتار با هزار یکیست
در تمامت عشق و هوس گرچه پیش یار یکیست
بباغ اگر همه گلها صد هزار و فا یکیست
چه شد درین همه صیاد در شکار یکیست
چو اگه شهر بسی هست و شهریار یکیست

با کتاب هنر کوشش و ترک جهد عجب
اگر چه هر دو بر اهل روزگار یکیست

بر لیش راه آمد شد هر بوالهوسی نیست
دست اجلم کاش رسیدی بگریبان
با ناله دل بست زدوامان که به پاکی
گفتم ز برادرم نفسی یاد دی و اکنون

گو درد دل وجز او به لبم راه کسی نیست
اکنون ز دامان ویم دست رسی نیست
در کوشش مرا اکنون ره بهای جرسی نیست
کز لطف بیا این من آمد نفسی نیست

زاهد همه کس را از در رفتن کسانرا
گوشی بحدیث چمن نیز توان داد

از دو زند انده در آن کوی گریست
تا حرف از آن باشش کنج قفس است

با آه من و اشک سحاب از چه نداتم
کوی تو همان پاک ز هر خار و خس است

بگو سپار مرا جور آسمان نگذاشت
فغان ز بیم خزان داشت بلبل و گلچین
ندیدم ز جلاکت من پرا بخواندن نگذاشت
مرا بخاک تو نگذاشت بر در تو ولی
ز آشیانه نیارم بکنج دام تو یاد
خیال هیچ غمی هرگزم بدل نگذاشت
ز رشک بیش آسمان و کس هم

گذاشت آنکه ببانم بگوشش آن نگذاشت
بکنج گلشن تا موسم خزان نگذاشت
که در جهان کسی از پیر و از جوان نگذاشت
ز شوم روی تو گفتم ره پاسبان نگذاشت
که ذوق دام تو ام شوق آشیان نگذاشت
که روزگار بمان غم مرا بجان نگذاشت
بعهد آنکه پی مهربان نگذاشت

به پیش تیر کمان ابروی سحاب دلم
[illegible]

تا ز هر صید نه در دام تو غوغاست
با بهره بها غم نه که تا این باهستم
جان بکف دارم و دانم تکلف نهند
حسرت قوت رفتار چه آرد بسرم
شاد و ازیم اندازی سر بردارکسی
گرچه خواهند ز و دو دم اما نتوان

نیستوان یافت ره خوشتر ز چمن جاناست
غم بدانند که تغییر از دل من جاناست
یوسفی را که بهر گوشه زلیخا هاست
چمن نگو با نگرم نقش کف پاهاست
گرچه در هر سر راه عشق تو سودا هاست
بی سبب کشته شد امروز و فردا هاست

نه همین گوی تو از دوش رقیبان بگریخت
که از آن زلف پریشانم پریشان حال
از تو راهی سیاه دارم حسرت زخمی بس
بهر دفع رنج هر زهری شکر تریاکی است
انکه باید مهربان ماست با فراق رقیب
عارض زاهد فریبت راه زاهد زد بلا

هر گلستانه زه پیچ و خاشاک نیست
یا از دن چاک گریبانم گریبان چاک نیست
[illegible] دانم هر نگاه ریا یاق فتراک نیست
زهر هجرانت را انچه شهد لب تریاک نیست
با کم از کین [illegible] چو مهری از افلاک نیست
در رگ حسن خوبرویان لاله رشک [illegible] نیست

چون سحاب از تشنگی هم دامنش تر پاکی
پیش او بد گو اگر گویید ما باکی نیست

انکه بی غم نه یکزمان دل ماست
ما که ایم و کجاست کو جیب
چشم پنهانه ورنه در همه جا
چهره او چراغ بزم رقیب
ما تفکر و فایی از رو فکر
انچه مشکلتر است از همه چیز
شد بطا هر ز عقد [illegible] نگاهی

انچه با غم سرشته شد دل ماست
غرقه بحر عشق ساحل ماست
صورت دست در مقابل ماست
شعله آه شمع محفل ماست
متحیر ز فکر باطل ماست
در بر عقد حل مشکل ماست
هر نه [illegible] کسی که قاتل ماست

چه غم از خصمی سپهر سحاب
اگر الطاف دوست شامل ماست

هر دور امید وفا از دلی که کین داشت
تا آن بغیر جفا نیز کار ما داشت

چه جای انکه نداشت آن [illegible] داشت
نگار ماست [illegible] زرد لبری [illegible] داشت

دوش مجلس گستر که [illegible] مید [illegible]
دل نیز است [illegible] داشت [illegible] عشق ترا
هر انکه دید خط و روی و قامت و راه

کسی که لذت سوز دل خزین داشت
که کو هر از نکو هر ثمین داشت
بنفشه و گل و شمشاد و یاسمین داشت

سحاب وره عشق تا ن نخست ارزان
گذشت و مصلحت خویش را در این دانست

گفتی دل از قفای که این گدام رفت
[illegible] که داشت تو [illegible] تا به ثبات
هر که نی بود [illegible] ناله ام بلند
دوش حرام لذت تنگ جفای تو
از کجواب خاطر ما را اگر و شاد
جانا چو کنج دام تو دل جوید از کجا
هم با رقیب دشمن جانم هم آسمان

هر جا که دید سرو قدی خوش خرام رفت
چند انکه از سبوی گلگون بکام رفت
در عاشقی کسی که پی ننگ و نام رفت
مرغ دلم به پهلو [illegible] نالان طرف بام رفت
از ما اگر بجانب او صد پیام رفت
گیرم که این اسیر تو از بند دام رفت
تا از که بر من این ستم و از کدام رفت

دارد سحاب ره تو اما بصد امید
صبح آمد از بکوی تو نومید شام رفت

با انکه هیچ میل کسی در دل تو نیست
گر داشت لب شامل عالم رقیب هم
این بحر عشق تا چه خطرناک لجه
این راه وصل تا چه طریقی که خضر را
امید [illegible] نقش کژ افروز [illegible]

کس نیست در جهان که دلش مایل تو نیست
عیب تو نیست رحم اگر در دل تو نیست
کز هیچ سو مرا نظر ساحل تو نیست
ور وادی تو راه بسر منزل تو نیست
زیرا که غافل از که غافل تو نیست

درزند کی رقیب کرد جدا از تو
جان را قبول کن بیا چاره گفت باز

امشب چه باعث است که در محفل نیست
قابل تری ز تحفه ما قابل نیست

خود ابدا من که زند از سحاب دست
جز زبان کسی نه که آن قابل نیست

خوش آنکه چشم تو گاهی نگاهی داشت
نداشت گاهی اگر التفات گاهی داشت

گذشت آنکه دل آن نگار سنگین دل
حذر ز ناله و اندیشه ز آهی داشت

عجب نبود که او گذرد ز جرم دلم
بجز گناه محبت اگر گناهی داشت

شدم هلاک غم او و بد گمان چون
که در محبت من باز اشتباهی داشت

مرا است دل تو مفتون و هر دل او بد
نداشت راه بخصمی تو راه نهی داشت

زبار عشق تو من چشم دوش کوهی
که در برابر آن کوه وزن کاهی داشت

شدم بجرم محبت شفیع دل ما
گناه کار ترا از خویش عذرخواهی داشت

ز خصمی فلک اندیشه نداشت سحاب
ز استانه نجات نه تا پناهی داشت

آتش چه شمع است فروزنده رخ یار من است
آنچه روشن نه ازان شمع شب تار من است

آنچه ناز تو فزون میکند و رحم تو کم
آنچه بیهوده غم و ناله بسیار من است

آنچه زر کار کسان حقه گشا دل است
آنچه آسان نشد هرگز از آن کار من است

غمگسار من تو با دو ستر جانم که کرن
دشمن خویش غم عشق تو غمخوار من است

سیر شد چرخ جفا پیشه ز آزردن من
دل جفا پیشه همان در پی آزار من است

واقف از حال درون جز نشد دل من
جان او در دل و دل واقف از اسرار من است

کن

کیست گفتم ببازار محبت جلب است
گفتا دو جهان بها کف خریدار من است

دوری سیه پاری ز خواب انچه نداشت بجا
دیده بخت من و دیده بیدار من است

مدعی چشم تو در بلای من است
چاره گرد من بد عاری من است

پس و را فتنه نگار من گرهی
تاب او کرده گش زن من است

همه خشت افگنده و من نگاهان
تا که از حالت من خدای من است

جز بمقصد رسم کو درد عشق
دل گمراه رهنمای من است

هر جفا پیشه با صد فلاکت اگر
یه وفا یار بی وفای من است

هر زمان درد عشقم افزون گاه
همه دردو من دوای من است

وادو بیش دل نشش بدست و کم
هر چه از دوست او برای من است

انچه آخر سحاب شده گوتاه
از سر کوی دوست بار من است

تا صحبت یار دلنواز است
دل با همه جوشش با نیاز است

هر گل که شگفته از مزارم
چشمی است که در ره تو باز است

صد بار فروغش از نمودی
اورد و شنت چه احتراز است

این جهید دلم مدام عشقت
با صعوه کجک شاهباز است

سالک نبود که سره آزاد
پرواز نشیب با فراز است

مرداری چشم ما چه داند
چشم تو که مست خواب ناز است

غم کشتم و یافتم که آخر
ما را نه ز فکر چاره سازان

... شب غمت دراز است / چون زلف تو نیز ره دراز است
تا کی زر خالص وجودم / در بوته هجر در گداز است

خاطر ز نوید سحاب گردم / با خامه ز سخن طراز است

بگذشت ز جان هر کسی از آن سر کو رفت / انجا چه کار آمد و زانجا چه رفت
خونی که ز دو دیده از تیغ تو ریزد / از حسرت تیغت همه از دیده فرو رفت
بودم ز پی یار جهان گشت به پایان / یک بار دو ندانم نجم از نم سبو رفت
گفتم نبود داغ به وی که نیاید / فریاد که از بخت بد این آمد و او رفت
دل خون شد و از چشم اگر ریخت چه چاره / باز آمد نشانیست هر آنجا که زد رفت
روز خوشی از بخت بد خویش ندیدم / زان روز که دل ز پی آرزو رفت

حرف به عجز نیست سبب عربده کرد / گر زدم سحاب آن صنم عربده جو رفت

ز اهل امتحان کس در میان نیست / که در دست تو تیغ امتحان نیست
جفای او نکام است از آن دل / که فکر انتقام آسمان نیست
سحاب آسا گشودم چشم و دیدم / که چیزی از وجودم در میان نیست
نگه دستار بر طرف کردن داد / دریغ شهر با ما سرگران نیست
چه باک کس ز هجوم داد خواهان / که اهل شکوه دور از زبان نیست
چنان مغرور شد گل در بهاران / که پیوند ز پی فصل خزان نیست
گرفت آهم عنانش تا که رخشش / ز تک مانده است و دستش بر عنان نیست

سحاب از انجم زیزی قرینی / بجز تیغ شه صاحب قران نیست

خدیو بحر و بر فتحعلی شاه / که چرخش جز غباری از آستان نیست

خود دام تو دام شکر و جای دگری نیست / در رهت مرا جای دگر بال و پری نیست
بی روزش چه اندیشه است از رنج خمار است / آن عیش کدام است که با درد سری نیست
فتنه نگه دو جادو نه که دیده است / هرگز سحری را که به فکر پی سری نیست
دانم اگر امنیت مرا وقت پرواز / ذوق ره نگهش رسم از گل اثری نیست
از لطف تو یارم مرا هیچ نصیبی / غیر از لب خشک و جز از چشم تری نیست
دانم که ز هم عشق و هوس کی شناسند / روزی که در آن کوی به جز ما دگری نیست

بگذار قدم همچو سحاب ای دل گمراه / اندازه غفلت در آن ره خطری نیست

... و رخت ز دود دو شب تیره و تار است / زان هر دو عیان حال دل شب لیلان و نهاران
تا شد ز شمار او شمارم عجبی نیست / غمهای شب هجر که بیرون ز شمار است
بر عارض گلگون نگرش دیده لاله / اشک سیه دیده و داغش به عذار است
اهل هوس آزرده شده از غم آری / تا صافی صهبا سبب رنج خمار است
درد و صد تو گسترده آرام دل آری / بسط قفس مرغ چمن فصل بهار است
یک بلبل شیدا است همین شیفته گل / شیدای گل روی تو هر گوشه هزار است
تا بخت نصیب که کند زخم خدنگش / ترکی که گذرش به دل آهنگ شکار است
رفتم ز پی تیر به بوی اگر به کاری / دیدم که قرار دل من در چه قرار است

بگذشت جدا ازان سر کو کار من از دست ‌ ‌ تا در سر کوی تو دل ما بچه کار است

غیر از در میخانه که ماوای سحاب است
از حادثه چرخ کجا جای فرار است

با غیر زدی باده چه حاجت ‌ ‌ بادا این عیش ناتمامت
اندیشه مرا هم از کنه آن ‌ ‌ کو لذت زخم من حرامت
دنگار ز قیامت ار کند کس ‌ ‌ برخیز دگه بنگر قیامت
آید بشوق سنگ جورت ‌ ‌ مرغان حرم بطرف بامت
ای مرغ دل از نخت گسترد ‌ ‌ دامی ز وفا و گرد دامت
در بهر فریب دیگران بجا ‌ ‌ گر داشت دم روز بی خرامت
دریاب گیاه خشک ما را ‌ ‌ ای ابر عطا ز فیض عامت
پیش جو شتاب عمر نرم ‌ ‌ آهسته چرا بود خرامت
آهی ز جگر کشیدم ای دل ‌ ‌ گر چرخ کشیدم انتقامت

خط از رخ او دمید گمان
گردید سحاب صبح و شامت

بدلم خار غم خلیده از اوست ‌ ‌ پشتم از بار دل خمیده از اوست
بی کسی هر زمان کشیده از اوست ‌ ‌ حسید دل بخون طپیده از اوست
دل من یا تنور پر وزن است ‌ ‌ کاتش آه و آب دیده از اوست
شهد مهر انکه کام او بخشد ‌ ‌ کام من زهر غم چشیده از اوست
رام کس نیست چشم وحشی او ‌ ‌ آخر این آهوی رمیده از اوست

ای رخ دلبر اسحاب گز او
خلقی از جان طمع بریده از اوست

گر دیک نمی چو گل روی تو در گلزار است ‌ ‌ ناله بلبل چرا چون ناله من زار نیست
بر سر بالینم آن وقت نگاه واپسین ‌ ‌ تا بد آنها جان سپردن آنچنان دشوار نیست
گر هوای عشقبازی را ز سر بیرون کند ‌ ‌ هر که او را جای چون طالع اغیار نیست
تا بکی بید ار خیال دارد چشم مرا ‌ ‌ تا که چشم بخت من چون چشم من بیدار نیست
ای دل از رشک رقیبان ناله بیهوده چند ‌ ‌ در گلستان جهان هر گل که بی خار نیست

تا ز چشم گشته جاری رشک چادر پا سحاب
خلق را اندیشه زین آه شرار انگیخت

روشن از شعله دل عارض جانانه مات ‌ ‌ شمع را روشنی از آتش پروانه مات
حاجتی نیست دری ز کسی در همه شهر ‌ ‌ خانه را که نداند تو همان خانه مات
مست عشق تو نشاید همه کس ور نشود ‌ ‌ عالمی مست از این می ز به پیمانه مات
کرده ام من به وفا شهره درین شهر ترا ‌ ‌ بسته دام تو خلقی همه از دانه مات
دل اگه بسر دیده حق بین آمد ‌ ‌ همه از فیض غبار در میخانه مات
دل درین سینه کجا راه که نخواهد کرد ‌ ‌ وای بر حسرت خنده ویرانه مات
گر نه فریاد غریبانه من رهبر اوست ‌ ‌ غم چه داند که درین شهر کجا خانه مات

زود باشد که جهانی همه از جان گذرد
گر سحاب آفت جانها غم جانانه مات

بدامگاه غمت دل فتاده و شاد است ‌ ‌ که [illegible] چشم هر دو عالم آزاد است

کمند عشق کسی را به بند دلها گشت / کسی نیافت ره این دام را به بیداد است
برار قصهٔ خسرو و بزم شیرین بخش / حکایتی که نباشد حدیث فرهاد است
ز خویشتن خبرم نیست اینقدر دانم / که خانه از ستم روزگار برباد است
که از خرابهٔ دلهاست ملک عشق آباد / به عهد حسن تو اقلیم عشق آباد است
اگر به نشئهٔ صهبا زند به چیزی / که رهزن من و او ول روان ز یاد است

سحاب کی شنود نالهٔ ضعیف مرا
گلی که هر طرفش بلبلی به فریاد است

امشب آن شمع شب افروز نگه شانه کیست / روشن از ماه جهانتاب خوشش خانه کیست
اگر زلف نه فردش بنرفت بخواب / ابش دیده بخواب خوش از افسانه کیست
زلف و خال همه دین و دل خلق ربود / کس ندانست که این دام که آن دانه کیست
صد پری جلوه گری میکند هر سو چه عجب / گر ندانند دل سرگشته که دیوانه کیست
نه بکس باید مهر است و نه کین حرام / کاشناسی که تو آنی و بیگانه کیست
ساغر عیش من از بادهٔ وصلت خالیست / تا لبالب ز می وصل تو پیمانه کیست

جای آن ماه به جز خانهٔ چشم نه سحاب
بنگر آن گنج گرانمایه به ویرانه کیست

ز جور یار و گر من دل غمگین است / گر نه آن مهربان بام نه این است
بهر راستی رسیده است گریبان / چو چشم زد رست آستین است
زیستن آنچه شد معلوم من این / که گر عیش به عالم هست این است
ز زخم دل توان دانست نگاه / بت ابرو کمان در کمین است

بشنو

بشنو راز جواب تیغ ابروش / که زهر قاتلش آنرا انگبین است
حریق شعلهٔ آه من افلاک / غریق موجهٔ اشکم زمین است

ز لعل یار گوهر باری آموخت
سحاب از خرمن او خوشه‌چین است

ازانکه زهر دردناک است / با چاره صحبت با هلاک است
از چشم و دلم در آب و آتش / پشت سمک و دل سماک است
دامان کشیم ز دست واگو / دستی که چو دامن تو پاک است
اینست اگر طبیب دلها / بیچاره دلا که دردناک است
در باغ بهشت نیست شجر است / اما نه بجا صفت چو تاک است

آنه بسحاب تا بود دوست
از خصمی آسمان چه باک است

خوش دولتیست وصل تو و نعمت حیات / اما دریغ ازانکه نه هر دو با ثبات
خلقی بجستجوی تو دایم بزم من / وین طرفه تر که من همه شب جویم از قدات
نو و عجب اگر بسر کویت آورند / زاهد ز کعبه روی و برهمن ز سومنات
خضر لعل او و سبزهٔ خط سر زده است ازان / کی دیده کس نبات گرد سرزنند نبات
در بحر عشق غرق تمام و شادم ازانکه / هر موجه‌اش آیت نومیدی نجات
جز آستان میکده در و هر کس نیافت / جایی که باشد ایمن از آسیب حادثات

چشمی که خلق را بتغافل کشید سحاب
بنگر طمع که دارم ازان چشم التفات

یاری مخواه ازانکه بما سازگار نیست　　یاری به یار ابرو وفا نیست یار نیست
آن دل که از وصال مجو زانکه هیچ کم　　بلبل به بیقراری فصل بهار نیست
زان کامی دل است اگر کام روزگار　　چون نرگسی بکام دل روزگار نیست
با هر که خلف وعده کند شرمسار اوست　　رشک آیدم ز هر که ازو شرمسار نیست
زان تا به روز وعده روز وصال تو　　آنرا که آگهی ز شب انتظار نیست
گرفته چنین قرار دل بیقرار من　　در حق او چنین دلم آنرا قرار نیست

چشم سحاب بسکه ز دوری تو گریه بود
وقتیکه همچو چشم سحاب اشکبار نیست

همین نه غیر رخ یار دیده و هیچ نگفت　　و تنک دور رخ خویشش کشید و هیچ نگفت
بهوش شدم امیدوار از و کین باد　　بجای بوسه لب را گزید و هیچ نگفت
همین بس است به پرهیم گواه و تیغ　　بقصد کشتن من برکشید و هیچ نگفت
مرا الکان و که است پاسبان شب　　[illegible] بکویش رسید و هیچ نگفت
اگر ندیده رخت چشم [illegible] ازچه سبب　　بچشم خویش مرا با تو دید و هیچ نگفت
ز فرط امید دل دشمنان نخواست [illegible]　　و شد زحمت دلم نا امید و هیچ نگفت
چنانکه ز هر جگر بود دشک راه دل　　چو زهر هجر تو تو ان چشید و هیچ نگفت

سحاب بسکه ز ارسد حرف خونبها کردن
هزار مرتبه در خون طپید و هیچ نگفت

داد چو ز زلف سم [illegible] شکست　　در شکن زلف چه دلها شکست
دل بفغان گرد و [illegible]　　شیشه به [illegible]

ز دو دل افتادم و آن چشم مست　　مستی اگر شیشه صهبا شکست
نقش لب لعل تو ناشسته شد　　رونق بازار مسیحا شکست
طبع سحاب و لب او قدر در　　همچو کف خسرو دریا شکست

فتح [illegible] شه گز اجلال او
شوکت اسکندر و دارا شکست

در این دیار بهر گوشه بازار [illegible] است　　که بر زبان همه راز تو داستان است
بآن رسید جفایت بعاشقان این بس　　نیابوند بجا طره آسمان است
خوشم و قوة آهم نماند و او لکان　　که در جفای دیم طاقت و توانا است
ز آب تیغ تو سیراب هر که شد دانست　　که آب زندگی عمر جاودانه است
گر این بود غم عشقت ز عشق جانانه　　غمی بجان نبود هر گرا که جانانست
چه آگهی بود آسوده کان محمل را　　ز خسته که بدنبال کاروان است

سحاب در برما بیدلان و لا هرگز
مجو بر خاصه بشهری که دلستان است

جان [illegible] در این شهر [illegible]　　تا گرده خدا [illegible] جانها نفدایت
حسنت ز جدا افزون شد و غیرت نگذارد　　گر چشم بد خلق سپارم بخدایت
با اینکه بود جای تو دایم بدل من　　هر لحظه خدا [illegible] که بجویم ز کجایت
تا شیر دعایش سبب ترک جفا شد　　[illegible] کش نبودی اثری دل بدعایت

از ترک جفایت ستم تازه مراد است
اکنون که گرفته است دلم خو بجفایت

چون ساغر تو گیرم ز خلق تنگ برآیت … شدم هلاک و ز غیرت نخواستم زنده آیت
بمن ز ترک جفایت کنون و بر سر رحمی … بجان رسیده در آغاز عاشقی ز جفایت
مرا چه بهره که کام جدا ز لعل تو دارم جان … در جان بجسم فزاید ز لعل روح فزایت
زوال حسن تو خواهیم یا وفا ز تو اما … ترا نگیرد و نه نفرین اثر کند نه دعایت
خوش آنکه همچو لب سرخ و گیسوان سیاهت … [illegible] کشیده و ز دست سر نهاده بپایت

حرف الثا

خطا نکرده بهر روز هم از تو ناز عبث … مرا است شکوه خود از چرخ روزگار عبث
بوی تو [illegible] آید اگر تو با صبا … [illegible] ز رخش خواهی ناز زین بود از رشک عبث
نداد وعده و من ز رخش ز غایت شوق … تمام عمر نشستم در انتظار عبث
دلا تو قابل فتراک آن سوار نه … هر و بصید کمندش هر دم امیدوار عبث
بدین گمان [illegible] روزگار ما بخوشی … بصرف عشق تو کردیم روزگار عبث
گذشتی از پا کار دگر بگفته ام … ز شوق وصل تو شد کار [illegible] عبث

ز جور رند عیان شد جدا ز یار نجات
وگر یار نگردد جدا ز یار عبث

آن زلف که درد عشق گرفت در مزاج … مرگست یاد وصال تو کس ز این مرض علاج
در مصر حسن و ملک ملاحت توان شهر … کالحق سزد اگر ز تو دست شاه مصر باج
شاهی بود ز طره ات اینک برخ کلف … شاهی بود ز کاکلت اینک بفرق تاج
مژگان تو تیرستان و ده چشمان [illegible] ترکش … زلف تو همچو [illegible] و دو پستان [illegible] عاج
در جان چو درد تست بدرمان چه حاجتش … در دل چو زخم تست بمرهم چه احتیاج

با جان همی کند که کند برق با گیاه … با دل همان کند که کند سنگ با زجاج

باده سحاب [illegible] بیاید بدیده
گر او [illegible] بالش و از [illegible] زجاج

بغیر مرگ [illegible] تو ما آن محتاج … گر آن طبیب علاج جفا نمیکند چه علاج
بخلوت ار نکشد شیخ جام می چه کند … غم جهان [illegible] ساز کار [illegible] مزاج
شهر حسن به مصرش شاه بود چو رفت … نهاد بر سر شاه خوبرویان تاج
بغیر حسن [illegible] عشق تا ز ملک دلم … کسی نخواسته از کشور خراب خراج
رقیب را نبود [illegible] تو عشق پاک کز و … هزار بار بمن این نکته کرده ام امتحان
به بحر عشق تو دل چنین نقشه و غم تست … بر آن چه باد مخالف ز هر طرف امواج
سحاب اگر نکشد ساغر [illegible] دل … شود درست و سالم بفیض جام زجاج

حرف الحا

هر که او در کیش خود [illegible] … خم او در کیش میخواران [illegible]
[illegible] در تو [illegible] صلاح خویش [illegible] … با صلاح خویش و ترک صلاح
[illegible] رخ [illegible] زلف [illegible] … تیره گون شد هم صباح [illegible]
[illegible] عاشقان مژگان تو … با نیاز است از سهام و هم رماح
[illegible] … بندیم بر پا و قید [illegible]
چو فانی شد بعهد یار ما … در میان خوبرویان اصطلاح

[illegible] سحاب از غم دل
پر کند جام صبوحی هر صباح

ز صاف راح بکش هر صباح جام صبوح
صبوح موسم عیش است و راح لذت روح

صباح عید و لب جویبار و جام صبوح
روا بود که پشیمان شود ز توبه نصوح

بجای مرده سر گلگم آتش افشانند
بنامه گر کنم شرح حال خود مشروح

چه بود از آنکه لبش مرهم جراحتهاست
مرا که هست جگر داغدار و دل مجروح

در بهشت بدست رقیب مفتاحش
روا بود نباشد بروی ما مفتوح

ز فرط مهر به بیگانه نیست مهر افسوس
و ماه من نکند درک راح از مجروح

چو دید کامی از اشک چشم خویش بجاح
همین نه بس که سلامت بود سفینه نوح

ز شیخ ما چه شود ار هزار فعل قبیح
همین بس است که شد منکر طلان صبیح

مپرس حال دل و بگذر اشک خونینم
که این کنایه کاتش بود به از تصریح

چو بزم وصل و اوصاف نیست گرچه بود
بوصف جنت و کوثر هزار فصل صحیح

غم جهان نکند جا بمجلسی که در آن
کند مفرح لعل تو روح را تفریح

رحال بیداد گل یافت هر کس چه غدر
گل عذار تو دارد بروی ما ترجیح

زمانه عارض و لعل لب گشته جلب
تا ز کف موسی و معجزات مسیح

بعشق دو رخ بسته ایم زناری
بغیر نقش زده صد عقده در دل تسبیح

سحاب بسیم و زر آورد کف هر کوز
بتان فریب ز شعر بلیغ و نظم فصیح

حرف الخا

بپوشد اگر نهان نکنی در نقاب رخ
از شرم آفتاب رخت آفتاب رخ

تا چیست جرم دل که بجز ریش بوده ام
دور از نگار دیده بود با اضطراب رخ

چون مست و خواب رخ نماید چشم تو
در چشم من چگونه نماید بخواب رخ

ما و ترا چو لاله بود سرخ هر دو لیک
ما را ز خون دیده ترا از شراب رخ

با جنگ او خوشم که برنگ آورد
هنگام خشم روی و رنگ عتاب رخ

گوئی ز غیرت لب چون لعل ناب تست
بهر چه شسته است بخون لعل ناب رخ

چون بحجاب جلوه کند ماه من بپوشش
اینماه از حجاب رخش در حجاب رخ

چشم سحاب همچو سحابت اشکبار
پوشیده است تا به تن ز سحاب رخ

فغان و زاغ لکلکش بسکه شد گستاخ
بکار ریبت مسکین نشسته بر سر شاخ

کسیکه با پر بکوبیت نمی نهاد از بیم
چه شد که دست و در آغوش اوست گستاخ

چو رخنه در دل آن شوخ سنگدل نکند
گرفتم آه دلم سنگ را کند سوراخ

بگیرم از چه جا گرفته در دل تنگ
غم بتان که نگنجد درین جهان فراخ

وفا کجا و دل ترک ما که نیچه او
بخون خلق بود همچو دشنه سلاخ

سحاب اگرچه در روز نیست عهد درافکند
به این چگونه زند تکیه بر اریکه شاخ

اگر کام من زلف و ماهی برآید
ز آهی است کز سینه کاهی برآید

مرانست تاب نگاهی و گرنه
تمنای من از نگاهی برآید

نکشتی بنگهم ندانم چه آخر
ز قتلت چو من بیگناهی برآید

چه سازی کهی گر ز بیداد خواهی
ز هر سو چو من دادخواهی برآید

بود ما جستم مرگ یا وصل جانان
یکی زین دو حاجت الهی برآید

امیدی کز و هیچگه کو برآید — کنون شادم ار گاهگاهی برآید
تو را و دل جفا پیشه آمد چه نازم — که تا از چنین آشنایی برآید

نگاری حرمان گذارد سحابا
که از باغ وصلش گیاهی برآید

باید کجا پای دل من بگذارد — زلف ره تا بند بگردن بگذارد
خواهم ره روم بگیرد و سه گام از پا تاب — بگر حسرت در خاک طپیدن بگذارد
شاید عوض مرهم اگر خنجر جورت — صد بخیه ستم از زخم تو بر تن بگذارد
خور بهر تماشا بر طاق تو عجب نیست — چون شیشه اگر چشم بر روزن بگذارد
آه دل فرهاد و زرشک آخر — داغی بدل شاه ارمن بگذارد
[illegible] تو عجب نیست اگر نه — در دیر و حرم شیخ و برهمن بگذارد
حیف است بر غیر نگاه تو زر و شی ها — کاری بسرش گردن مردن بگذارد

نه بوز دلم نیست سحاب اگه ترسم
دستی ز ترحم بدل من بگذارد

افتم لب [illegible] از شکوه بیابان گلی چند — تا آنکه [illegible] زیم [illegible] دلا چند
گر تیر جفای تو نبی بود که میکرد — در عهد تو دلها خسته دلا چند
وانند [illegible] محشر بود کشته تیغت — تا کرده سر از خاک برون منفعلا چند
دوری که نبود [illegible] کعبه دل یافت — کین دیر و حرم نیست بجز خشت و گلی چند
با سرو [illegible] زر چو قدح فاتحه بخشید — برداشت دل از رقابت [illegible] چند
شاید که بخندند [illegible] — از طاعت آنکه بمحشر خجلی چند

اگه

آگاه سحاب ار نه از شعله خویش
بنگر بفلک دود دل مشتعلی چند

ملک رفتن گر از آن گوشه بامم باشد — لذت سنگ جفای تو حرامم باشد
بخشش باشد و فخر ریختن تا امروز — دل چه کام تر امید که امم باشد
[illegible] لب وصل تو بهمه عمر ما به تمام — چه شود گر شبی از عیش تمامم باشد
گفتمش سرو قدت همچو قد سرو سهی است — گفت آنهم خجل از طرز خرامم باشد
آشیانم خوش و [illegible] چشم [illegible] — نه چو کنج قفس و گوشه دامم باشد
او در اندیشه منع که کاه نگاه — من [illegible] طمع وصل مدامم باشد

[illegible] سرگشته چنین تا که همچو سحاب
گفتمش تا بکف عشق زمامم باشد

زدی مژگان بر دل من خنجری چند — [illegible] درپی چند
دلم دانند ه در خیل بتان [illegible] — مسلمانان اسیر کافری چند
[illegible] سیه دارند در زم — [illegible] از جفای اختری چند
چنان ویران شد از غم خانه دل — که شهری از هجوم لشکری چند
[illegible] — بدامم او نیا شد جز پری چند
چه سرها سروری با بند دارد — [illegible] سری چند

چنان ماند متاع دین که دارد
سحاب از هر طرف غارتگری چند

عشقت زهر چه جز تو فراموشی آورد — وصل تو آن شراب که بیهوشی آورد

بر مژه باده آورد از من حکایتی / نامم که بر زبان تو خاموشی آورد

با حسرت تو با دم آغوش بوی تو / دستی که غیر به هوس آغوشی آورد

هر دم به دل ستمگری بی وفائیت / ذوق جفا کشی و وفا گوشی آورد

بکس گوش باده دگر پند نشنوی / چندان که خمار و مستی و مدهوشی آورد

کار دهر آنچه بر سر خوبان پارسا / ذوق شراب و بید حسنوع نوشی آورد

چپند زیم غیر گره ... چو بر زبان
نام سحاب را بفراموشی آورد

هر گه آنچه از رو سیاهش باشد / گر سر زلف سیاه تو گواهش باشد

رسم انصاف در اقلیم نکو ناید / خوانمه بیداد گری هیچ تو شاهش باشد

نیست گر آن مه رخسار تو روشن چه عجب / به نیازی اگر از پی تو ماهش باشد

گر نباشد فلک کلشن حسن تو دوام / شاد دانیم که هر ای کیا ماهش باشد

مردم از حسرت دیدار دوران ... / دیده حسرت من باز به راهش باشد

[illegible] همچو فلک دست در آن زار سحاب
گرچه او در حذر از شعله آهش باشد

گر یار به حالم نظری داشته باشد / باشد که ز حالم خبری داشته باشد

آیینه معاشش فلک است ار چه نباشد / از شعله آهم خطری داشته باشد

گفتی سحر آیم ز وفا ... اما / ... ز پی شب سحری داشته باشد

صد ناله کشم هر دم و هرگز نشنیدم / یک ناله ز دل کان اثری داشته باشد

گوید کسی از بر یار آمده یارب / از آمدن او خبری داشته باشد

گر داشته باشد کسی از چشم تو پندار / ... ز نگهش راه گری داشته باشد

جان داده سحابش به امید رهش از آن
گاهی به زیارتش گذری داشته باشد

زده ی لطف اگرم یار در کنار نشیند / عجب مدار اگر ... در کنار نشیند

فلک نداد از آن رهگذر به باد غبارم / ... غبار ... بر گرد ... نشیند

امید دل همه زخمی بود ز دست تو هر گه / به زیر تیغ تو این سینه امیدوار نشیند

در انتظار تو عالم نشسته بر سر راهت / ... این نه پسندم در انتظار نشیند

به دل ز هر که غباری نشسته بود ز هجرم / ... انکه ز من بر دل غبار نشیند

ز دیده روز من و روز روزگار من شد تیره / که ... روز من تیره روزگار نشیند

دو رنگ اغیر نشستن بگو ز رفقت اگر / که روز چنین کس به اختیار نشیند

از آن شد اشک فشان دیده سحاب ...
... آتش این آه شعله بار نشیند

گفتی دل ناشاد ترا شاد توان کرد / آری چو بیک بوسه توان داد توان کرد

گر مرد درآن کو به دم قوت فریاد / فریاد ... دل ... فریاد توان کرد

یکبار در آن بزم ترا ... توان داد / ... نتوان داد ... توان کرد

باید چو شب هجر تو ام روز ... / ... تو نه ... که بنیاد توان کرد

... قصه محرومی من زان لب شیرین / ... فسانه فرهاد توان کرد

در باغ ز گلچین نکشیدیم جفا ... / کاکنون ز قفس شکوه صیاد توان کرد

... دلم ... توان کرد گرفتار / ... که توان ... آزاد توان کرد

دیگر کم فکر دل خویش و چندان | ویران نشد این خانه و آباد توان کرد

آمد نشد سحاب از در خدا باشد درگهی
با خلق کی [illegible] توان کرد

ساقی بیار باده و ایام [illegible] | کز دی رسید شگوفه [illegible] رسید
تا کی درنگ می بفتوح کن و خم بریز | انگور رفت که بجم و باده کار رسید
یار آمد و رقیب رسید از قفای او | آمد اگر چه عمر ابد اما ز پا رسید
آمد بهار و رفت بهار [illegible] گلزار | یعنی بهار عمر مرا [illegible] دی رسید
دامان وصل [illegible] گر بدست من | گیرم [illegible] بر کوی [illegible] رسید
شیرین [illegible] چو مطلب [illegible] | خسرو [illegible] و مجنون [illegible] رسید
با هم ز شوق او [illegible] منزل [illegible] | هر کس ز کوه [illegible] شوق [illegible] رسید

چون ز سحاب زار چرا نالد اینقدر
که نه حدیث درد دل [illegible] رسید

هر آن خصمی را با من آسمان کرد | شرار آه من با او همان کرد
مرا چون یافت [illegible] | [illegible] نقد جان کرد
تا خویش [illegible] | چه با گل عاقبت باد خزان کرد
همین [illegible] از [illegible] | [illegible] آن [illegible] کرد
بداست شرم با آن [illegible] | [illegible] باغ و یاد آشیان کرد
چه با کاهی کند [illegible] | غم جانگاه او با جانم آن کرد
خوش اگر [illegible] در ره عشق | [illegible] با حیات جاودان کرد

دلم را [illegible] | چه کارها که با من آسمان کرد

سحاب از فتنه [illegible]
که جا بر در که پیر مغان کرد

که با آن شاه خوبان [illegible] | [illegible]
ز بس که [illegible] حدیث غیر اگر [illegible] | [illegible] با من سخن [illegible]
[illegible] | [illegible]
نگوییم تا آن [illegible] راز دل [illegible] | [illegible] در هر [illegible]
[illegible] | [illegible] وصف [illegible]

سحاب آن لعل لب [illegible]
هر کس لعل [illegible] خوانده [illegible]

[illegible] طالب [illegible] عاشقان که [illegible] | ز جام عشق شراب [illegible]
بفیض عشق [illegible] عاشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] روی [illegible]
[illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]
اگر غم تو بردن [illegible] | [illegible]
به [illegible] تر گوییم [illegible] | [illegible] کسان [illegible]

دگر سحاب [illegible]
[illegible] انچه [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible] | [illegible]

آن شوخ را ز ره ستم تا خبر نبود
شد مهربان ز ناله دلش لیک [illegible]
ز آنکه پار [illegible] زلف [illegible]
[illegible] چند [illegible] که دلم [illegible] باز
دلبستگی [illegible] شان
هر چیز کاید [illegible] نظر پرتوی از روست

هر لحظه دشمنش بی بیشتر نبود
خوش از زبان که ناله [illegible] نبود
با لعبه چو چنی اگر بود اگر نبود
اکنون [illegible] روز آه و دل فرخنده رنجه
[illegible] تند باد [illegible] زیر [illegible] رنجه
محشر اگه هر چه دیده جز او ز نظر رنجه

جز [illegible] کو ز خویش سحابت در انتظار
رنگ نشسته بر سر هر رهگذر نبود

هر زمان [illegible] زخم نگاهی تر کند
سالها کردیم در کوی تو بر سر خاکها
قوت یک آه درد دل [illegible]
دست هجران تو آتش در بر کند صد [illegible] خاک
پر بود هر ساعت [illegible] دایم از زخم جگر
گاهی از دور [illegible] برای مصلحت

همچو [illegible] نوبت [illegible] از ریشه از محشر کند
تا که در کوی تو دیگر خاک [illegible] بر سر کند
جا بود [illegible] پیدا [illegible] کینه [illegible] کند
هر که روزی [illegible] و صد تو [illegible] کند
بعد مردن [illegible] خاک [illegible] سراغ کند
با رقیبان گوییم و ترسم که او باور کند

آتش غم صرصر هجرش کند با من سحاب
[illegible] آتش [illegible] صرصر [illegible] کند

دل از یاد [illegible] احوال دلبر هم خبر کرد
ستاره [illegible] کند با خاک [illegible]
تو اندک [illegible] بر این پیشه کن [illegible]

اگر صد بار گویم باز میخواهد [illegible] گرد
[illegible] میخواهد [illegible] خاک [illegible]
دگر نه صحبت [illegible] جوان [illegible] که [illegible] گرد

بیدادگر

پسر از عمری که یابم راه حرف و رخصت [illegible]
با [illegible] روشنی [illegible]
[illegible] بار دیگر چنین [illegible] نبیند چشم
برآورد [illegible] بچه حسن پرده [illegible]

فغان [illegible] آتش [illegible] گیرد
ز قاصد گاهی آن [illegible] خبر گیرد
گر آن بیداد [illegible] هر روز صد بار دگر گیرد
[illegible] خواه [illegible] پرده بر گیرد

[illegible] زبید [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بیداد گرد

دم [illegible] دل [illegible]
[illegible] عشق دیگر [illegible] نیازی [illegible]
[illegible] هر [illegible] از دست [illegible]
[illegible] چها [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
ز عشق [illegible] شد [illegible]

[illegible] کار [illegible] مشغول [illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] دادم [illegible]
[illegible] نام [illegible] از یاد [illegible] نام [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] کار [illegible]

[illegible] آتش دادم [illegible]
سحاب [illegible]

[illegible] فلک [illegible] هر زمان [illegible] کند
خوش [illegible] کند [illegible]
باید فراق [illegible] زمان
با هر که مهربان [illegible] کند [illegible]
[illegible] نشان از زمان [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] تو خواهی [illegible] کند
[illegible] کند
همچنین [illegible] آسمان [illegible] کند
[illegible] فلک [illegible] جهان [illegible] کند
[illegible] کند که [illegible] زمان [illegible] کند

بصد گریه می‌کند اظهار شوق من   شاید باین وسیله ترا به گمان کنه

از درد من قصه جفا می‌کند سحاب
اما بهانه اینکه مراد امتحان کند

ناز رسته جان کنم گر ز تو ناز باشد   اشارت کن گرت باور نباشد
بزیر تیغ نالم تا نباید   و عیشی زین مرا خوشتر نباشد
نباشد ماه مهر چندان   اگر بهر اختر نباشد
جهان از آتش آهم بسوزد   اگر از آب چشمم تر نباشد
کشی هجرم منتی داد و داند   سوالات از تو در محشر نباشد
غم هجرم ز درد رشک اغیار   نباشد پیش اگر کمتر نباشد

نیرد تا سحاب ز دولت خورز
ترا از حال او دوز نباشد

چو زلف بر مه رویش نقاب میکرد   نهان ز زیر سحاب آفتاب میکرد
چنان ز شرم تو هر روز خجلت ذهن   ز رشک عرق دریا را آب میکرد
دلم که بی تو دایم بجستجوی زلفت   چو تشنه در پی سراب میکرد
حباب بحر بر رنگ من است چرخ اما   خراب آخر ازان چشم حباب میکرد
بیا ز قطره باران تو حباب دید   ولا ز قطره دیگر خراب میکرد
شمیم طره او گر رسد بنافه چین   [illegible] ز رشک ناب میکرد
بشمع روی تو پروانه دار هستون   [illegible] گرد تو را این شتاب میکرد
زمان هجر تو تا بگذرد دگر دل   خیال زلف نه بشب شتاب میکرد

بشو بر اگر

لبش هر آب در نوشد سحاب خجلت   در پیش لعل روی از شرم آب میکرد
عجب بعارض تاکست کوکب از آن   هلال سا غوشه آفتاب میکرد

گزیده مهجته شه ز نعل اشهب او
طراز افسر افراسیاب میکرد

هر کله پس از مردنم ز فلک بر آمد   خار نیست که از عشق نگار جگر آمد
تا خواجه پای ریختن طرح سرا بود   سنگ مرغوب بسرای دگر آمد
ز اهل سنگ حوادث پر و بالم   روزی که مرا تیر تو تعویذ پر آمد
یک تیر خطا شد بدلم زانچه شکنه‌ی   صد زخم ز دی لیک یکی کارگر آمد
ز دان پیش ز تیغ و سپر نام و نشان بود   جان و دل من ز تیغ بلا در اسیر آمد
از بخت بد آنمایه عمر آه و وقتی   آمد بسر من مرا عمر بسر آمد

در عالم غربت چو سحاب انکه نظر کرد
در دیده او هر دم جهان مختصر آمد

سکندر اگرچه گر ز لعل جانان بود   چگونه اینهمه مشتاق آب حیوان بود
عجب مدار اگر جای تست در دل من   در یغ تو و یوسف مقیم زندان بود
نه وصل یار میسر شود مرا و نه مرگ   یکی از این دو اگر بود کار آسان بود
چو او بحسن بود مهجر مه کنعان کاش   بعشق طاقت منهم چو پیر کنعان بود
تمام عمر بوصل تو میگذشت اگر   زمان وصل تو چون روزگار هجران بود
ز دور بث بود چه برگریبان دست   بان گناه که روزی ترا بدامان بود
چو خواست جان بستاند بخت اگر   ز من ربود و [illegible] که آفت جان بود

کذشتر از سحاب و ندیدیش چه عجب
که او براه تو با خاک راه یکسان بود

تا زحال دل من دلبر من غافل بود / آنچه کام دل من بود از او حاصل بود
دوست جان از تن و صد شکر که از یاد [illegible] / آنچه کنجیده میان من و او حایل بود
تا نه جان بود فدای تو ازین بود غمم / شرمم اکنون همه زان است که ناقابل بود
خلقی از راز دل من نشود آگاه ولی / بزبان تو فتاد آنچه مرا در دل بود
دیدم آن سرو که مشهور بآزادی گشت / آنهم از غیرت بالای تو پا در گل بود
دل چنان بود غم رشک رقیب افزون گشت / روز کاری که دل ما بر تو مایل بود

گفت تا دیدن یار است سحاب آنچه دلت
آه کز دیدن روی دگران غافل بود

با چشم تر بهر جا روم [illegible] نگذرد / دردا که سیل اشک نگذارد که از ما نگذرد
دیدارت ای سپید اگر افتد بفردا دیگر / مانند امروزم اگر روزی فردا نگذرد
با لعلت ای عیسی نفس کار حیات آن [illegible] / ظلم است اگر بر یاد کسی دم مسیحا نگذرد
غیر ای نگار تند خو تا دید [illegible] روی / گر بگذرم [illegible] بر ما نگذرد
از دیدنت [illegible] گر بگذرد [illegible] / شاید کرت [illegible] پسند [illegible] دنیا نگذرد
تا زرد کند [illegible] / ور بگذرم [illegible] تنها نگذرد

تا در گذشتم زان پری گشتم زخواب و خوردنی
زانم سحاب [illegible] آه از ثریا بگذرد

کر روز کیست تیر که [illegible] مرا بسمل کند / هم آرزوی خود روا [illegible] کام من حاصل کند

کفتم

گفتم که در کویت اگر چندی کنم خاکی بسر / غافل در هر جا چشم تر خاکی که باشد گل کند
ما در [illegible] اغیار را [illegible] / تا عاقبت کام [illegible] فلک حاصل کند
در دام زلفت ای پسر دل از چه شد دیوانه / زنجیر [illegible] اگر دیوانه را عاقل کند
چه انکه باشد دل شکن نتواند آن سیمین بدن / کار [illegible] دل جان عزیز [illegible] اول کند
عشق مرا ای سرو قد از یک رسانید [illegible] / خطی که گفتم [illegible] حسن ترا [illegible] کند

باچهر تو [illegible] همنشین گردد سحاب آن [illegible]
عاقل چرا با [illegible] چنین اندیشه باطل کند

چو من هر کس که از جان سیر باشد / بزودی گر بمیرد دیر باشد
چه کوشم در خلاص دل [illegible] / که این دیوانه در زنجیر باشد
چو [illegible] دیده ام کز هر که بینی / برد دل گر جوان و ور پیر باشد
بعالم عاشقی چون من نیابی / اگر عشق تو عالمگیر باشد
[illegible] / که دیگر قابل تعمیر باشد
قدح [illegible] خوش باشد [illegible] / اگر خنجر و گر شمشیر باشد
اگر مبهم بماند آیه نور / بروی تو اش تفسیر باشد
سیه تر گردد روزم تا بدانم / اثر در ناله شبگیر باشد

بجز وصلش سحابا هر مرادی
شود حاصل اگر تقدیر باشد

دل اگر از غم [illegible] / انچه با من غم دل کرد [illegible] دل که
دیده گردان [illegible] / دل پر خون [illegible]

زاب چشم آنچه کشد مردمک چشم تراست　　زانکه در رهگذر سیل چو منزل کرد
هم کف موسی را نور ز رخت تحفه داد　　هم دم عیسی را اعجاز لبت باطل کرد
خواجه بسپرد بناچار در آخر بجهان　　بجهان آنچه ز اسباب جهان حاصل کرد
عاقل آن بود که از رشک غم آینه مثال　　زنگ آلوده ز آینه دل زایل کرد
دیده گر بهر نثارت بودم تحفه جان　　چرخ در چشم تر اشک انهمه قابل کرد

خواست در حشر بدامان زندش دست نجات
شرمش آمد چو نگاهی بسوی قاتل کرد

هر کجا گو سخن خط و چنان خال رهد　　چه عجب گر دل خلقیش بدنبال رهد
همه اطفال رود از پی دیوانه مگر　　دل دیوانه من کز پی اطفال رهد
با همه سنگ جفای تو ز بامت هرگز　　قصد پرواز کنم قوتم از بال رهد
جذبه عشق چو خواهد اثر خویش کند　　دل شیرین زکف از دیدن تمثال رهد
بستو ایک لحظه ام ایمه گذرد سالی دو　　که بهجران تو ام مه گذرد و سال رهد
لحظه‌ای در نفقد غمت باز من　　هر کجا قصه چاه و سخن مال رهد
با سر زلف پریشان تو هرگز نشود　　که بعهد تو پریشانی از احوال رهد

کاشش سیدا شب سحاب اگر از روز نخست
گز سر کوی تو با این همه حسن حال رهد

امید دوری رخ در جهان وصال کجا شد　　بنا امیدی من تا چه در خیال کجا شد
بباغ خلد کجا چون رخت کجا کردم　　که قد سدره و طوبی باعتدال کجا شد
بگو چگونه دل ای مرغ دل ز گوشه بام　　گذر اگر شب قوت تا به بال کجا شد

برای صید دل من بدام و دانه چه حاجت　　که دام و دانه آن مرغ زلف و خال کجا شد
ز شبنم است هم پی نشسته رنگ گلی　　خوی است اینکه بر رویش ز انفعال کجا شد
بباغ و گل تبشانم ز من نهال و درختی　　ده با ثمر بهاری آرزو نهال کجا شد

[illegible] در اندیشه وصال یار دو کار
چه خنده‌ها که بر آئینه [illegible] کجا شد

دانا بود از کیمیای عشقت کام ما　　زان پیشتر بود از می و معشوق نام ما
آزاد و پیش کاو در ها نه کند ام ما　　تا بود جای مرغ دلم کنج دام ما
گفتم رسم بوصل تو اما نشد نصیب　　بودم بدل خیال خوشی لیک خام ما
چون من چو از رقیب نشد مستعد رهی　　با هر کس از فلک زپا انتقام ما
دانم از هوش من بیاد از نکوان [illegible]　　اما نه انقدر که بدانم کدام ما
صد ره خواجه طاعت پنهان فرود کرد　　مقصود شیخ اگر نه فریب عوام ما

کاری گذشت بر تنم آن خنجری که زد
لطف سحاب کرد دلها تمام ما

کدام تیر بلا ترکش زمانه ندارد　　دلم ز زخم هدف وار دولتشانه ندارد
دلم بود خطر دریای عشق جست غریقی　　در میان ساحل از این بحر چو کرانه ندارد
دلش اگرچه چو سنگ است لیک قصه خود را　　بگوییش ار دوشب این فسانه ندارد
همین نه عمر فزاید چو آب چشمه حیوان　　کدام خاصیت آن خاک آستانه ندارد
مخوان درچمن ای مرغ دل سرود محبت　　چرا که گوش کس میل این ترانه ندارد
تا ز زلف تو دلها گرفته اند نشیمن　　عجب نه گر سر زلف تو جای شانه ندارد

ز جرم دوستی خود سحاب کردش اگر
چو یافتم ره [illegible] کشتنم بهانه ندارد

اگر وقت سحر در ناله هر کس اثر باشد / نیاید آرزو تا در دل مرغ سحر باشد
جهان زده جهانسوز من خندان در صدف شد / چنان تا رسید [illegible] من روان از [illegible] باشد
فزون تر هر یارب دشمنان [illegible] / ده هر کس [illegible] تر ازو [illegible] باشد
مباد آهنگ پرواز کند [illegible] / ده در سنگ خویش مرغ دل با بال و پر باشد
حدیث زور وصلش در شب هجران [illegible] / فغان کان [illegible] دراز و این حکایت مختصر باشد
اگر آگه شد از شوق خاطر داده جان [illegible] / جهان [illegible] گشتن خود بی‌خبر باشد
به غم [illegible] غیر هر شب [illegible] آرامم و [illegible] / لبالب ساغر خود گر چه از خون جگر باشد

ز رشک من داد فریاد جفا کش ای سحاب [illegible]
[illegible] گردن گر چه [illegible]

کو طاقت دیدار گرفتم که توانم / سوی تو مرا جذبه شوق تو کشاند
یکسر روز نباشد که بدانیم کجا ناند / یا آنکه ز یکجا نه پرسیم و بدانند
[illegible] ز حد افزون شد و ترسم / بسیار رخها [illegible] تو اگر [illegible] ماند
بیداد بتان غایت مقصود [illegible] / یارب که ز دل داد و دل خسته ستانند
هم جور تو باشد فزون باد دمادم / چیزی که رهم از چنگ جفای تو رهاند
باشد شب آیا که برآن سپهر / در بزم وصالش زده جمع که خوانند
برخیزد و در بر رخ اغیار ببندد / ننشیند و در پهلوی خویشم ننشانند
از چشم سحاب اشک فشان [illegible] / کس نیست [illegible] آتشم آب فشاند

هر جا غمی در دل غمگین من آید / مانند غریبی است که دور از وطن آید
یارب ز پی رشک که آید بزمم / شمعی که ندانم بکدام انجمن آید
باید ز رقیبان سخنی گفت بناچار / تا لعل سخن گستر او در سخن آید
کس داد تو [illegible] دل نه [illegible] خرام / کز هر طرفش صد چو تو خواهان کفن آید
پیمانه بیا تو به بسی شکستم [illegible] / [illegible] ز پی ساقی [illegible] شکن آید

شرمنده سحاب از قد رخسار تو گل
هر جا بیان قصه سرو و سمن آید

دل ز من یاد ندارم تو چه افتاد نگرد / یافت [illegible] قدر [illegible] یاد نگرد
آنکه با من محبت زده بیداد نگرد / آسمان کان [illegible] بیداد گر انداز نگرد
تا پرداخت تو بر انداز دلها غم تو / کشور عشق ترا اینهمه آباد نگرد
مهر از آتش رخسار تو آن ماشطه [illegible] / [illegible] شیرین [illegible] از آن حسن خدا داد نگرد
وصل شیرین اثر طالع و [illegible] / کوه خسرو [illegible] عشق فرهاد نگرد
من بجان بنده آن خواجه که با بنده خویش / گر دا اگر هر ستم از بنده آزاد نگرد
آگه از قوت بازوی تو از عشق نشد / تا کسی پنجه به سر پنجه فولاد نگرد
گر چه چون صید رمیده است ز چشم تو دلم / آنچه این صید کند ناوک صیاد نگرد

تا سپهرش نکند فکر غم تازه سحاب
بر گره اندیشه شاد در دل ما شاد نگرد

مدعیان در پی جمله کمین کرده اند / آه [illegible] مهر [illegible] تو یقین گفته اند
داغ غلامیش را من بدل خویش [illegible] / داده ام و خسروش [illegible] گفته

ربها بگشته اند گره از آن بت چگل / از چه بتاب ز اچنین گره شکن کرده اند
رخ زرین رخ کن سرخ برغم سپهر / خامه که از سبزه سبز روی زمین کرده اند
مملکت حسن را چون تو نباشد شهر / گرچه پس این ملک را زیر نگین کرده اند
از دل و دین گر نیست نشانه و بس / زلف و رخت خلق را بیدل و دین کرده اند

سنبل پر چین دو بهره ز غیرت سحاب
خم دل نافه آهوی چین کرده ام

[illegible] / گرد امنم از لوث هوس پاک نباشد
تا خاک در کوی تو بر سر نکند کس / گیرم و در اشکم اثر از خاک نباشد
تصدیق نبو عار رقابت نتوان کرد / گر جلوه آن قامت چالاک نباشد
آن کیست ندانم و از آن چاک گریبان / امروز گریبان به تنش چاک نباشد
باشد ز خدا الحق اگر درد دل آن پاک / در کشتن خلق اینهمه بی باک نباشد
تا ساغر می در کف ساقی است نگر پاک / اندیشه از گردش افلاک نباشد
بر حال تو زاهد بهم رنگ کش [illegible] / پروا از غم نیست چو ادراک نباشد

در بزم تو گر جای سحاب است عجب نیست
چون هر چمن خس و خاشاک نباشد

جز آنکه میل جفا و سر ستم دارد / دگر نگار من از دلبری چه کم دارد
پی فریب دل دیگران عجب [illegible] / [illegible] ولا اگر چه سر دوست محترم دارد
بکاخ و عام رسد فیض این سر نقطه / سفال میکده ما بجام جم دارد
ز رشک صید دلم تا فتاده [illegible] / چه داغها به دل آهوی حرم دارد

هر آنکه دید رخش داد جان بمشق عقیق / به بصفحه عارض خطش رقم دارد
اگر بجوید به باغ نگرید بند و عهد / بعهد بست عهدیم او [illegible] متهم دارد
اگر ز شرم تو گیسو نیاورد بوجود / هر آن شمایل موزون که در عدم دارد

دم دگر نشین بر سر شب [illegible]
سحاب [illegible] نقش است [illegible] دارد

روی تو جا نقش لب تو دلفریب شد / وز جان هم سکون ز دل من شکیب شد
بر خاستم ز غیر هم آید برون ز بزم / یکبار ره وصل [illegible] نیکام رقیب شد
روزی که دیده یافت بر آرامت [illegible] / این بد که ز عنبار راحت با نصیب شد
صد ره ز دل گذشت ز بر سید کی آن / مسکین کسی که در بر کوی ما غریب شد
عاشق را ز اهل هوس و تنها لب [illegible] / ز بر که گشت عاشق گل عندلیب شد
بس سروها درین چمن افراختند قد / لیک از هزار قد یکی جامه زیب شد
نقشی نبست چون رخ او خامه قضا / گر زان پدید اینهمه نقش عجیب شد

خوش خسته سحاب که آغاز ورد مرد
فارغ ز رنج و درد دوای طبیب

بیشتر کین درون سینه ما و اکنه [illegible] / مهر روی خوب رویان در دلم جا کرده [illegible]
آمدی در رخ و آتش نصیب غیر شد / آسمان هر غنیم که به من تنها کرده [illegible]
تا کسی جز من نگریستش [illegible] می پنداشت باز / سیتر آن با دیگری که آنچه با ما کرده [illegible]
در دلش ندانست خواهد کرد آسم رخنه / گر تا آن دلبرا [illegible] کرده [illegible]
عاقبت مهر زلیخا کرد با یوسف دمی / آنچه عمری عشق یوسف با زلیخا کرده [illegible]

گر بنگردم سحاب ز جور رخ این سگرا
اشک چشم را ز پنهان آشکارا کرده‌ایم

آن روز که رو در غم خونین کفنی به — هر گوشه کجا دوره او سیمتنی به
تا مرغ دلم جا به رخ کهنه داشت — گویا که نه پنداشت بعالم چمنی به
گردش ز می تو به گشتم عجبی نیست — پیمانه می در کف پیمان شکنی به
زلف از ره او هر کس از بند رکوعش — خون دل که از آن طره بپاش انی به
گفتم کسم اگر آتش از راز چو دیدم — اف نه ز قصه هر انجمنی به
با مدعیان یکنظرت دیدم و مردم — تشریف دهای هستم ز کفنی به

تا جان بسپردم نشد آگاه ز حالم
نپنداشت سحاب آنچه تو گفتی سخنی به

با دل آگه شدم آتش رخ سنگ دره چه کند — از پی چاره ندانم دل بیچاره چه کند
رحم آمد بدلش عاقبت از گریه من — قطره آب ببینید که با خاره چه کند
گرده ام زرت با همه ثابت قدمی — دیدی آخر او بن کوکش سیاره چه کند
ز جفاهای دلم از ناوک دلدوز بر او — مرهمش را بنگر با دل صد پاره چه کند
تا خورم می بخورم غم که الهی با همه کس — آسمان هر ستمی کرد به بیچاره چه کند
بی تو آن گریه نهفته نه جز آنکه عیان — گشت هنگام نگه مانع نظاره چه کند

ما در اول قدم از پای فتادیم سحاب
در ره عشق بتان تا دل آواره چه کند

ما و در قیب را دل بشاد و شاد داد — کردن بهر کس آنچه نبایست داد داد

آنکس که کرد وقت رنج جهان مرا — چندانکه بود حوصله کم غم زیاد داد
هر کس نبود معتقد عفو ایزدی — گوشش ز پند زاهد پست اعتقاد داد
نه داد من نداد همی پادشاه من — شاهی ملک حسن نیامد که داد داد
اگه نیم ز بستر چه بگذشت بر سرم — خاکی غم فراق تو دانم بباد داد
رحمت نشد نصیب دل نامراد من — تا اختر خجسته گر این مراد داد
الفت دل مرا نتوان داد با وفا — اضداد را بهم نتوان اتحاد داد
از روز راحتم جهانم زیاد برد — گردون بمهر روی بتانم بیاد داد

بگدام گدای در دیر مغان سحاب
که میتوان بمملکت کیقباد داد

خواهم دلکم با خبر از راز نباشد — گر اشک من و عشق تو غماز نباشد
گفتی پشیمان شدم از کشتن عشاق — مسکین من اگر این سخن از ناز نباشد
پروانه عشق کس از آغاز نگردد — کو عشق بر انجام خوش آغاز نباشد
با او سحری نیست که با مرغ سحرگاه — مرغ دلم از ناله هم آواز نباشد
جز هیچکسم نیست شریک غمت الکاش — در عشق توام نیز کس انباز نباشد
با سنگ جفای تو خوشم ورنه بهار است — گز بام توام قوت پرواز نباشد
روزی رود از خنجر کین بر همه ترسم — در فکر من آن دلبر طناز نباشد
باشد در غمهای جهان باز بروی — روزی که در دیر مغان باز نباشد

بگدام بپیش بتش سحاب الیک گرش
کو در خرابات همه اعزاز نباشد

نه من هر آنکه ز نازش [illegible] و جان دارد | اگر کند بفدای تو جای آن دارد
کند تلافی عهدی که آخر عمر | که هر دم روز نکهت ز آشیان دارد
مدار دار زوی آب زندگی در دل | کسیکه راه بر آن خاک آستان دارد
گرفت جان عوض بوسه و ندادش [illegible] | که هر معامله با تابان زیان دارد
خطش دمید و ز عارض چه سبزهای لطیف | که باغ حسن تو در موسم خزان دارد
هزار جان طلبد در بهای بوسه ز من | با متاع چنین قیمتی چنان دارد

شهی که دادرس و دادخواه نیست بجا
نشانش اینکه بدرگاه پاسبان دارد

اگر زین پیش رو دستم دل [illegible] | ازو هر لحظه پایم در گل بود
ز ضعف پیری شان کو چشم | ازو در کار دل هر مشکل بود
فتد دیوانه در زنجیر وا فتاد | به زنجیر تو هر جا عاقل بود
فزون بود اضطراب از دل | اگر بحر غمت را ساحل بود
نیم آگه ز دل دانم همینقدر | بخون غلطان ز تیغ قاتل بود
حدیث سرو آزاد شنیدم | چو دیدم ز غفلت پا در گل بود
بهای بوسه بیخود آنچه بود | به نقد جان متاع قابل بود
دلیل سالکان مسلک خضری | طریق عشق را گر منزل بود

سحاب آمد بیادم چو دیدم
که گردی ز تقاضای محمل بود

دل بود چه در راز بر خویشم ز جفا کرد | کز ضعف در آن کوی بجا ماند بجا کرد



وگر ز شوق چنان سر ز خاک بر گیرم | کسیکه بر سر کوی حبیب خاک شود
بعدل شاه نسازد که آه و اشک سحاب | ز دیده تا بسمک در سینه با سماک شود

ستوده فتحعلی شه که شاید از پیش
روان بجای می از خم ز تاک شود

خواب راحت شد از آن دیده [illegible] | حسن فتان ماند نگاهی در ره رو گرفتار
هر که افتاد ز پا خوابیده دستش گیرند | نگه آنکس که ز پا بر سر کوی گرفتار
هر شراری در بر افتاد ز دلها بجان | در حقیقت همه از شعله خوی گرفتار
بسکه تاب دل عشاق ربوده است بتان | چه قدر تاب بهر نافه موی گرفتار
چشم بدخواه ز دودم ز تن جسم گرد | نگرش دیده بر خسار رنگی گرفتار
قسمت آئین بود که ز خشک لب جان [illegible] | تشنه کامی ز آتش بر لب جوی گرفتار
چیست جرم تو که با عدل شهنشاه سحاب | سنگ جور همه خوبان بسبوی گرفتار

کامران فتحعلی شاه که غبار ره او
رشک فرمای خط غالیه بوی گرفتار

تا روان اشک من از دیده تر خواهد بود | خلق را ز آتش خویت چه حذر خواهد بود
ز آشیانی که درین باغ نهادم شاید | گاه از باد خزان زیر و زبر خواهد بود
مستوران یا فتح از خنده این برق کراغ | آخر از گریه ابرش چه ثمر خواهد بود
تا بفکر غم فرهاد نباشد شیرین | تلخکامی ز درون شکر خواهد بود
ذوق مستی ز کسی پرس که در محفل عیش | لعلگون ساغرش از خون جگر خواهد بود
تا بود خاصیت لعل تو با طبع سحاب | با بها تر ز صدف در و گهر خواهد بود

آسمان هر ستمی با من بیچاره کند — میفروشش بکجا جرعه می چاره کند

عجب است که گر دیده تو با ورنبد — دل دیوانه که صد بند گران پاره کند

اشک من با دل این سنگدلان پیش نشت — گر تواند اثری کرد که با خاره کند

اگر از نرمی آن پیکان تو دورش هم — کیست آنکس که علاج دل صدپاره کند

نیست اندیشه ز اغیار که این دل القصه — همه کس را ز سر کوی تو آواره کند

سبزه خاک مرا جلوه که مستان خواهند — لطف حق بین که چها بانی بیچاره کند

هر که پرسد ز چه نظاره خلق است سحاب — یکنظر کو به روی تو چه نظاره کند

زین الم در دوم مرکم الم پیش نباشد — که ترا پرسم و از غیر دمی پیش نباشد

نبرد قوت ابخار ز طلب [illegible] — ورنه تا منزل دیدن قدمی بیش نباشد

سهل باشد که ز روی تو تمنای دلارا — که ز زور دلش ز تو خوش لطف کمی بیش نباشد

نقطه لعل لبت را نبود هیچ وجودی — با وجودیست اگر هیچ از رهگذری بیش نباشد

نقد جانست [illegible] که دردا که بهانه — بر خوبان زمان از دوری بیش نباشد

کی تقاضای [illegible] ز روز وصالش — بکمان زعمی است فزون این ز دو کس خاص نباشد

ما سحابیم نه بیدستم کفتی از این پس — زانکه دانا که باو زین بس کسی بیش نباشد

گر اگر زخم زبان بار بهاری نشود — سبک آتش به بهار از همه جا ری نشود

زخم کاری کشد این طرفه که در تیغ عشق — زود تر میکشد آن زخم که کاری نشود

تا بهر کهنت لفتش چکند گر ختم بار — مشک در نافه آهوی تتاری نشود

نکهت

نکهت خلقش از انروست که از سحر خوش — تا بر آتش نزنند عود قماری نشود

باغ حسنش ز سرشک دگران خرم شد — زانکه هر قطره چو باران بهاری نشود

هست آگاه ز بد عهدی گل ورنه چنین — کار مرغان چمن ناله و زاری نشود

رشک اغیار تحمل نتواند چکند — گر سحاب از سر کویت متواری نشود

خسروا صحن فلک ساحت میدان تو باد — گردشش گوی خور از لطمه چوگان تو باد

نرسد پای صعوبت چو ز اقلیم وجود — برتر از کون و مکان عالم امکان تو باد

در حریم حرم عیش و طرب مهر سپهر — دایم این مجمر آن مجمره گردان تو باد

ماه از شمع وثاق تو پی کسب ضیا — همچو شمس فلک از شمسه ایوان تو باد

آب سرچشمه حیوان چه بود خاک درت — خضر لب تشنه سرچشمه حیوان تو باد

تا ز دست تو زد و سلسله عشق برون — دست از زلف بتان سلسله جنبان تو باد

نه فلک نه صدف آمد بمحیط کرمت — هر یکی پر گهر از قطره احسان تو باد

گلشن عیش بود بزم می و روی نگار — زادن [illegible] دامان تو باد

گرچه این نظم کم از تحفه مور است سحاب — لیک مقبول در درگاه سلیمان تو باد

چند بیت فلک را سر بیداد نباشد — وانکه ترا حاجت امداد نباشد

از ساحت گلزار کس این فیض نیابد — این منزل حسنش خانه صیاد نباشد

معمورتر از مملکت عشق ندیدیم — با انکه در آن خانه آباد نباشد

برد از رخ یکه چرا صنع خدا این — بی پرده از این حسن خداداد نباشد

در معرض پرسش چو برآرند بحشرم

در معرض پرسش چو برآرند بحشرم
از رشک کسی خاطر ناشاد ندارم
باشد بدر داور فریاد رسش را

جز عشق توام حرف دگر یاد نباشد
دانم که از او هیچ دلی شاد نباشد
آن به که سحاب از تو بفریاد نباشد

خاقان جهان فتحعلی شاه که هرگز
از دام بلا خصم وی آزاد نباشد

بلای دل گرفتاران بالای صد غم مبتلا باشد
نخواهم کس ز هجران او بیک [illegible] باشد
تو بیماران درد عشق ایشان را دوا باشد
توان دانست چون او روز وفا گر هم آشنا باشد
بگلم او چو امروزم بسی رو در تعقیب

کسی داند چه چشم و دل مبتلای آن بلا باشد
گرش قاصد صبا پیغام پیغام وفا باشد
که درد عاشقی را چاره فرما از دوا باشد
بهر کس آشنا شد گشتم ناآشنا باشد
سزد در وی اگر از چشم بخشش دردها باشد

سحاب از درد رشک نیکوان گر آه خواهی
نگاه دیر از دست آور که بهر دوا باشد

ز آب چشم ما شد گرد دنبال محمل برده
دل چو سر رفت از قفای او وداع [illegible]
چنین بر زمی نشستم دل مرا از صحبت
مشکل از این گشته کار من و عشق نگران
این دل سر گشته [illegible]

بسکه خلق از قفایش پی در گل میرود
زانکه سید اند که جا نیم ز پی دل میرود
میکند با دیگران مشغول و غافل
آید آسان بر دل من لیک مشکل میرود
هر کجا موزون قدی شیرین شمایل میرود

گر رفت از تیغ جورت بر زمین خونم گاه
خود ز چشم ز آرزوی تیغ قاتل میرود

[illegible] روزی را ز انسیو تقبیح باده خواستند
چون دل کسی بغش و نگار جهان [illegible]
[illegible] مدیح و باب نکیوی دلبران
آن فرقه را که طالب تند و پرستند
از ما بگوی دست و پیش از دو کام
[illegible] جلوه در پر پروانه شمع
[illegible] بر میان تو تیغ و سحاب را

اسباب زند که همه آماده خواستند
نقش جمال لاله رخان ساده خواستند
[illegible] مرا ز مردم آزاده خواستند
در قید دلق و سبحه و سجاده خواستند
هر سو با خلاف بسر جاده خواستند
خاکستر نشش بباد فنا داده خواستند
بر خاک و خون چو سینه شه لاله خواستند

خاقان دهر فتحعلی شه که انجمش
هر شام زلند و سجاده خواستند

از دست تست بارکه کام جهان لذیذ
[illegible] از گفتش تنم قدح [illegible]
دشنام اگر دهد عوض بوسه گو بده
گر پر شود ز جان نکنم ترک مرده [illegible]
تا چند کام جان من از زهر هجر تلخ
چون زهر زخم تیغ لبو ناگوار لیک
زو بس چشیده تلخی هجران مذاق من

تلخ است کام لبو آنچنان لذیذ
غم ناگوار و باده دوست تابان لذیذ
گاه نهم لبو چو بوسه آن زان لذیذ
در کام من چنانکه مذاق جان لذیذ
ای شربت وصال تو در کام جان لذیذ
هم این ز دست تو است که دو آن لذیذ
شد در مذاق زهر غم آسمان لذیذ

باشد لذیذ تلخی سحاب چنان که کام
گر کام زر بجام تو تلخی ز زان لذیذ

کشیم باز زگیت نگو بار دگر

بر تو باید اگر غیر باید بار دگر

من از جفای تو در کار جان سپردن و تو / هنوز زهر بلا کم بفکر کار دگر
امید من ز تو امشب روا نشد گویا / بود براه تو چشم امیدوار دگر
اجل رسیده و وصل تو باز مطلبم / من انتظار تو دارم تو انتظار دگر
چنین سیه نکند روز من اگر دانی / که داده ای ز پی امروز روزگار دگر

سحاب را نگهش پی نسبت است کنون / بقدر خود طلبد هر کس اعتبار دگر

بر آن سرم که دهم دل بدلنواز دگر / که تا فزون کنم از عجز خویش ناز دگر
نداشت طاعت محراب ابروی تو سودی / کنون بقبله دیگر برم نماز دگر
وزین طبیب ندیدم چاره نکرده ام / بچاره سازی دل سوی چاره ساز دگر
دگر چو شمع میفروز چهره زانکه فتاد / بجانم آتشی از عشق جان گداز دگر
نوای ساز محبت بگوش من سرای / ز خوش فتاده بگوشم سرود ساز دگر
شد است راز نهان تو فاش و هیچ هم / که تا بدل نسپارم نهفته راز دگر
بگو عبث نوازش تا آب رود [illegible] / بگو تر دل من [illegible] ساز دگر
کرم ز ناز رندان بی نیاز خواهش / سحاب نیست مرا هم جز این نیاز دگر

سزد که [illegible] شاه انکه [illegible] / بود [illegible] که او هر [illegible] آید دگر

دلش ز عشق [illegible] سینه کرد / [illegible] آبگینه کرد
[illegible] دل [illegible] سینه داد / ورد دلش باز [illegible] کینه کرد
[illegible] آب دیده [illegible] / تن و ران [illegible] سفینه کرد

شد [illegible] نازک ز تاب عشق دل / سنگ را ز آتش آبگینه کرد

که چو چشم شهپر سحاب مدام / ز هر جا نگاه [illegible] سفینه کرد

تنها منم نه از همه کس خاکسار تر / هر کس عزیزتر به بر او است خوارتر
روز اشتیاق صحبت غیر است بیقرار / من گشته ام ز غیرت او زو بیقرارتر
زهر اجل بکام بود گر چه ناگوار / [illegible] و دل ز زهر غمت ناگوارتر
از عشق آن نگار دل هر کسی فگار / [illegible] دل من از همه دل ها فگارتر
[illegible] که گشت از همه نومید تر ز تو / هر کس ز عاشقان ز تو امیدوارتر
هر که که یار را نکرم همنشین غیر / [illegible] شرمسار گردد و من شرمسارتر
زان طره سیاه ندیدست هیچکس / روز من روزگار سیه روزگارتر

نه چو برق گرم تغافل که [illegible] / چشم سحاب که از سحاب اشکبارتر

خوش مباد دلش از غم [illegible] در قفس / هر [illegible] نه کنم یاد در قفس
صد ناله زان غرور که بلبل در چمن / [illegible] تغافل صیاد در قفس
مرغ [illegible] از قفس تن پر [illegible] / [illegible] افتاد در قفس
اندیشه [illegible] رها نگر [illegible] / [illegible] دل ناشاد در قفس
شکر [illegible] فراغت [illegible] قفس / [illegible] آزاد در قفس

[illegible] زاغ و [illegible] / یکعقده [illegible] در قفس

هر که دید آن گل عارض مژه خونبار شش — گلستانها است و گل میدمد از هر خارش
قیمت لعل نمکینش را بدو عالم بستند — آه از آن دو لب شکرشکن چنین بازارش
ترسم این خواب گران از دو بخت بیدار — عاقبت ناله زهسم بکند بیدارش
آب رو ریزش ز سرشک غم و هم کارا — لاله و سبزه سر بیزند از هر خارش
نو بر جان میدهد آن زلف مگر [illegible] — نقیار در در دارای فلک دربارش

جم نشان قهقها شه که بحکمش گردند
اختران فلک از ثابت و از سیارش

تا پری روش چه آمد سعادتش — کامد سعادت ابدی از ارادتش
دلرا چو من شهید جفا کرد تا بحشر — در حق من قبول نباشد شهادتش
با معصیت بقصد ریا خوش نمیکنیم — تا شیخ را چه قصد بود از عبادتش
اکنون شدم هلاک بیار مزار من — بیمار خویش را [illegible] عیادتش
هر کشته را از دوستش امید عفو هست — گردید نصیب زاهد شهادتش

چندیست کرده ترک دل از داوری نگار
کاز دو تا زه رسید ز ترک عادتش

آنچه می‌گشت بگرد جهان [illegible] — گر بیاد شکر چشم خضر انگیزش
هر که [illegible] — چشم دو کرده فزون رونق [illegible]
[illegible] — آنکه تا روز قیامت نشود [illegible]
[illegible] — کلک قدرت که کشید اینهمه نقش عجبش
شربت و [illegible] — خسته را بود ز دشنش عشق تریش

از اطراف گلستان تو روید خار حیف — آورد خار گلبن حسنت بیار حیف
زین پس عذار نکرد دیم از آه دل کنون — از هجر آینات گشته غبار حیف
شد غنچه لب و گل رویت نهان ز خط — زان غنچه صد دریغ و زان گل هزار حیف
آید بیار گل نسرین در این چمن — پیش از روز لیک نماند بیار حیف
باشد اگر چه فصل بهار از پی خزان — لیک این خزان نباشد پس از بهار حیف
تا حسن خط بعرصه حسن تو تافته است — پنهان شده است مهر رخت در غبار حیف

پوشیده سر آفتاب ز تیس رخ کنون ترا
زیر سحاب خط شده ماه عذار حیف

باید دو زم وصال تو شد از فراق — چون ندارم حکیم گر کشیم بار فراق
چاره درد اگر از شربت وصلش نکند — غیر مردن چه بود چاره بیمار فراق
از گل وصل رسد نکهت دیگر بمشام — هر کسی را که خلیده است بدل خار فراق
شب وصلم زبان شمع بود روشن بیت — شمعها را تش آه هم شب تار فراق
همه عمرم بفراقش بگذشت و نگذاشت — مرهمی بر دل افگار ز دل افکار فراق
مرهم وصل علاجش نکند زخمی را — که بدل میرسد از خنجر خونخوار فراق

گرچه از روز نخستین صف عمر سحاب
دوخت خیاط قضا رخته ز تار فراق

خواهم بزار زنده ز غیرت شدم هلاک — گاهی بس از علاقم اگر بکذر دو خاک
شد چاک سینه فلک از آه ما [illegible] — زاهی بود ز فلک رو و از سینهای چاک
ای روز من ز دولت تو چون طره تو تار — در عشق تو بروی تو چون دامن تو چاک

از دیده اشک من ز غمت رفته تا سماک
در سینه آهم از محبت رفته تا سماک

هر لحظه بیشتر شود آهم ز درد تو
این است هر دمم اثر آه دردناک

اندیشه داشتم که جدا سازم از رهت
اکنون مرا ز دشمنی آسمان چه باک

هر شام گو سحاب بتقصیر خاک باش
از اوج چرخ مهر در افتد بروی خاک

زانگونه در فراق تو نومیدم از وصال
کاندیشه وصال توام رفته از خیال

بخت ار مدد کند بوصالش رسم ولی
موقوف بر محال نباشد بجز محال

از سهم او چگونه گریزم که میرسد
شاهین تیز بر بکام شکسته بال

لطف نکرد و چاره قهر فلک زمن
مسکین نگر که گشت لطف تو شامل

ممنوع از نگه نشوم چون رسم باو
چون منع خود کند که رسد نشسته بر آن

چون از غرور حسن نگوید جواب کم
آگه بود ز غیرت چشم توام قدرت کلال

دایم برش حکایت رنجش کند سحاب
کو غیر ازین زهر سخن کرد دلش ملال

حیف وعده آمدی ای غمگسار دل
وقتی بیاید ار که بیابد نگار دل

رفتیم و ماند دل بحسرت یادگارها
وین آتشی که بر رخ او یادگار دل

چشم سیاه و زلف پریشان او بهم
کاکه نشوی ز حال من و روزگار دل

بس وعده داد و بجز فن تغافل نداشت
از شرم هر زمان شده وقتی شرمسار دل

قد زغمت تو یافته دل در شب محنت
چون حرف تو نیست انکسار غمگسار دل

غمگین ترم کنی ده و ده وعده وصال
چون دارم آگهی ز شب انتظار دل

از کار گل سحاب چه گلها که پرورش
باید بباغ دیده ام از جویبار دل

هر عهد سیه کس را بستم
در عهد تو چو فا شکستم

وانگه بپرسش من آمد
نبود اشک من هنوز رستم

شادم که کرد چنین بد عهد
هر لحظه بدست تو دستم

جا می زد و تا من انچه خواهم
گر نباید بهانه ار هستم

وانگه روی سحاب سر بلندم
کاندر ره عشق چو سایه تم

این نباشد عاشقی ور گه هست از تیغ ستم
تا اگه درد دائمی سیهدی رو باشد درم

مهر رخت حضرت گزین انجا که نمایان من
بیداد خورشید از بهر انجا که نگه در قدم

گلستان حسن دیگران آرد نهالش کام جان
عشق تو دران گلستان نهالست بارش داغ و غم

از تغافل تا ترا با خویش مایل میکنیم
تا برون مهر تو یکباره از دل میکنیم

گر بکار رخ تو رادو چون چشم عادت
زیر تیغ از بسکه شرم او بروی قاتل میکنیم

هر زمان بر سینه از زخم گشایم رخنها
چاره بنگر که بهر سنگ دل میکنیم

تا کسی خود را ز بیداد تو بر سر کنند
هر کجا خاکی است از آب چشم گل میکنیم

میکنم با دل آنا ساز مهر روی تو
تا که بر خود کار را یکباره مشکل میکنیم

الم سینه زدم که مهر وا مانده کان کاروان
چون جرس تا ناله را زو نبال محمل میکنیم

انکه ترک عاشقی کردم نه از دوری گشت
امتثال حکم شاهنشاه عادل میکنیم

ثنای شان فتحعلی شاه اگر شروع آرد سحاب
چنین به [illegible] ابر طبعش را انتقاد کنم

گر ز ناله فغان ز دل زار برآرم | کام دل زار از تو دل آزار برآرم
از آبله پا ره وادی عشقت | هر گام چه گلها که ز هر خار برآرم
خواهم که دل از روزن روی تو ببینم | گر تیر تو از سینه افگار برآرم
مرغان چمن را ز اسیران ببرودی | سوی قفس از ساحت گلزار برآرم
از حد گذشته است خطا کاری گردون | وقت است که یک آه شرربار برآرم
با اشک شب هجر و نگاه شب وصلت | چون آرزوی دیده بیدار برآرم
تا دوره عشق تو بسر خاک توان کرد | کو فرصت آنم که ز پا خار برآرم

دانم که حجاب تو ز معشوق سحاب آ[illegible]
روزی ره سر از پرده پندار برآرم

چون در بزم غیر است شب غمین از صحبت آیم | که هر دم شاد و سازند زنده روز هجرانم
چه اندیشم ز جور پاسبان و منع دربانش | که در راه کوی چشم این و آن از ضعف پنهانم
گرم زین پیش یک گل بود دایم [illegible] | کنون باشد ز هر دل [illegible] داغ دامانم
کرم در پرتو شمع روشن بود بزم [illegible] | هزاران شمع از آه آتشین [illegible] در شبستانم
ترک غیر دوش بسته پیمان [illegible] | بزعم دو کشد پیمانه یار است پیمانم

سخن ز زمان [illegible] کم باشد [illegible]
[illegible] سحاب [illegible]

نعیم از وصلش علاج درد دوری افزون کنم | روز وصلش درد هم افزون شد [illegible]

تا ز رنگ زرد من ظاهر کند درد نهان | روی چهره را ز اشک گلگون هزاران گلگون کنم
شد ز حسن یار و عشق [illegible] چو گوش | بر حدیث لیلی و افسانه مجنون کنم
خرمی شد از [illegible] دل [illegible] خویش را | شاد باشان تا بدین سبب [illegible] دل [illegible] کنم
همیشه ام گر دو کین غیر را از دل برون | گر توانم مهر جانان را از دل برون کنم
همیشه ان ز افسون پری [illegible] | آن پری رام گر دو گر [illegible] افسون کنم

از قد موزون [illegible]
طبع من موزون [illegible] قد موزون کنم

عمری امید وفا و مهر از آن دل داشتم | خویش را [illegible] داشتم
با سبب [illegible] | هر قدر [illegible] داشتم
تا [illegible] محرم اسرار دل | کس نبود آگاه [illegible] داشتم
بیخبر [illegible] غیر از [illegible] | در مذاق از هجرت [illegible] داشتم

با [illegible] بر صفحه دل [illegible]
[illegible] که در [illegible] داشتم

آمد ز در و داد بکف جام شرابم | هم آب بر آتش زد و هم آتش [illegible] آبم
باده [illegible] آمد بسرم آه که داور | تا [illegible] این کنج [illegible] خرابم
از آتش تو [illegible] دل ز [illegible] | [illegible] از دیده کبابم
[illegible] | [illegible] از خاک [illegible] چشم پرآبم
شادم که فزون روز حساب [illegible] | هر چند گنه [illegible] افزون ز حسابم
هر گز [illegible] افتاده است | خوش کرده باین [illegible]

در عشق چو باید که بناچار بمیرم / از هجر تو به که زغمم اختیار بمیرم
هر شب دهیم وعده دیدار که تا صبح / صد بار زشوقم زنده و صد بار بمیرم
گیرم بنگاهی ز تو صد حسرتم افزود / دیگر نپرسم مگذار و بگذار بمیرم
امشب که بدیدار توام زنده چو شمع [illegible] / دانم چو شود صبح بدیدار بمیرم
میگفت ز بسیاری جورش دم مرگم / میخواست که با حسرت بسیار بمیرم

یا درد مرا چاره بکن یا چو سحابم
نومید کن از چاره که ناچار بمیرم

دل هر چند کند تربیت خاطر هم / این کشته اسیر داست آخر هم
فریاد که در دل تو فریاد / تاثیر نکند فغان هم
شاه از تو حذر کند گدا نیز / پیر از تو بجان و نوجوان هم
از دام و قفس چو بگذرد کس / گلز از وحشت و آشیان هم
خارم ز گل بیابت کردی / گلچین محروم و باغبان هم
تا پرده کمان مهر برزن / شب خورشید است و بد گمان هم

گر نیست چرا رحمت دوران
بر حال سحاب دشمنان هم

خواهم اگر بکوی تو خاکی بسر کنم / باید نخست چاره این چشم تر کنم
گردید هم آه و ناله و در آن دل اثر نکرد / کان سنگ خاره نیست که در وی اثر کنم
در سنگ دو چشم پر دوش طاری ز بام / [illegible] شکری در شکسته بال و پر کنم
آن به که با حدیث غم انجمان [illegible] / افسانه های عمر جان مختصر کنم

از

٥٧

امشب غم تو تا سحرم کرد امان ده / شاید چه چاره آتش بار سحر کنم

تا شوق این نزدیدم کم کند سحاب
گوید پس از آنکه بخاک گذر کنم

بر سر [illegible] ونش در اگر با رقیبان نشسته‌ایم / در ره عشق این همه [illegible] نیستیم
زین خوشتم که لب که با ز در خیال دشمنی است / هر کجا هستم ز چشم حرمت پنهان نیستیم
در بهای بوسه جان بخش جان خواهد زمن / جان ز تن اکنون او میداند ماتم جان نیستیم
زانکه افزون است در حسن از سرکشان بلی / من [illegible] در غمش چو من از سرکشان نیستیم
از جفا کار [illegible] آنچه با من بکند / [illegible] که بند او [illegible] مسلمان نیستیم
[illegible] آن دستی که بر دامان [illegible] / نیست وقتی که فراقش برگریبان نیستیم

تا بخاک رهگذار یار په بردم سحاب
خم نگشته [illegible] آب حیوان نیستیم

چو باشد آن لب میگون شراب ارغوان هم / گر وصف زلال کوثر آب زندگان هم
نگویش ز قیم و از ضعف نتوانم که برآمد / تو [illegible] نگار آمد [illegible] هم
ز خط گیرم نشد کم کبر و ناز او چه باعث شد / که با یار آتش افزون شد [illegible] هم
ز بستر دو زهرم نه کشته زرکین شنیدم / نه [illegible] هم
اگر غمگین نباشد [illegible] از غمی که یاران / نباید داشت [illegible] شادی ما شادمان هم
امید وفای عهد و پیمان خوانم / [illegible] شد روز کار [illegible] عهد [illegible] هم
زمین و آسمان ز آن [illegible] / بلاهای [illegible] آسمان هم
بلبل [illegible] قفس [illegible] گلشن [illegible] / اگر گلچین نباشد [illegible] هم

سحاب از هجر او مردم و در قید ان زاری او
حیات جاودان دارند و عیشش جاودان است

این چه دام است ندانم که در آن افتادم — کاشیان دل [illegible] همه رفت از یادم
بو [illegible] نظر ز اهل [illegible] رفتاده نگر — که چنین از نظر پر شفقان افتادم
چرخ خواهد که اجزای وجودم همه خاک — لیک جا با که بکوی تو نیارد بادم
سر به هجر اگر از صحبت رندان یار — مبتلا ساز به هم صحبتی آزادم
جز به هجر و حال [illegible] وصل فراق — نه ز هجران تو غمگینم نه ز وصل شادم
[illegible] قابل فتراک نه اما [illegible] — گر یکی زخم رسد بهره از صیادم
باده بسیار غم کستر ام از دل [illegible] — ورنه یکدم غم کشی نکند بیدادم

ما نه [illegible] غم غصه دهر است سحاب
ورنه در دهر کسی نیست باستعدادم

نگری [illegible] آشنا راهم — ز آسیب حوادث در پناهم
بغیر از دل [illegible] — که خواهد بود در محشر گواهم
[illegible] — شد آخر این روز سیاهم
[illegible] — بجرم غیر بگذشت از گناهم
ور او دل [illegible] غیر — نکند آن [illegible] در اشتباهم
همین تا [illegible] — که یا نیست تاثیری در آهم

چه حاصل گر سحابم [illegible] هر کز
ز من خیزد [illegible] کیاهم

[illegible] ره عیش بر اغیار گرفتیم — کام دل خویش از لب اغیار گرفتیم
زین اشک که اکنون ره ما بسته ز هر سو — ور آن سر کو راه بر اغیار گرفتیم
ور [illegible] از غیرت ما یار — بر بست بصد حسرت و ما یار گرفتیم
[illegible] — جایی که بصد [illegible] گرفتیم
از [illegible] هجران — چون چاره ندیدیم بنا چار گرفتیم
[illegible] — آنرا که [illegible] گرفتیم
[illegible] تو بر دل همه [illegible] — [illegible] گرفتیم

ما نیست که سازیم سحاب این دل غمگین
انگار که زان سایه دیوار گرفتیم

[illegible] غم بجان باد ندارم — دل شاد ز [illegible] دل شاد ندارم
[illegible] — اما چو تو [illegible] یاد ندارم
[illegible] که با آن لب شیرین — صد رشک [illegible] ندارم
[illegible] — [illegible] داد ندارم
اکنون که ز [illegible] — از ضعف دگر قوت فریاد ندارم

آنکس که ننالد چو سحاب از تو بخاطر
در خیل تو از زنده و آزاد ندارم

امید [illegible] هر کس که بجز تو [illegible] — بصد امید [illegible] که دل بهر تو بستم
[illegible] از تخت [illegible] — چه عهدها که [illegible] تو بستم
اگر [illegible] — باین خوشم از [illegible] تو بستم

تو شوق پای که با امید وعده که نداری / ز بهر آن تو عمری در انتظار نشستم

خوش از زمان که نشستم یکی دو جام اگر کم / مدوت راز دل خود بهانه هستم

تو هر دم هم بخیال جفا رد دگر دو / مدام خوش دل از آنم که در خیال تو هستم

نوش چو جرعه صهبا ز جنس چوبد و کلکون
از آن سحاب چنین جرعه نوش و ابر آلم

از غم عشق کز و آتش بجان انداختیم / ناله کردیم و سوزی در جهان انداختیم

با سگش تا طرح الفت در میان انداختیم / آتش غیرت بجانها بجان انداختیم

رقیب از بخت بد ما از جنس وفاداری رفت / ما درین گلزار طرح آشیان انداختیم

بیش ازین کین ناله بخشد سودی از ای فرخ / ناله کردیم و دور از زبان انداختیم

آه کز بیت چو عمر جاودانه یافتیم / پیش تو خود را در بلای جاودان انداختیم

در دل او رخنه کردیم از آه نیم شب / خوش بتاریکی خدنگ از نشان انداختیم

آخر از سیطا قرف نه شیرین لبی / نکته گفتیم و شوری در جهان انداختیم

تا طبیب ما سحاب آمد ببالین خویش را
بر صراحی نا توانا ناتوان انداختیم

روز هجر از دعای جان ما تا دم گسستیم / گر بشرم نتوانم نگاهی جانب آید گسستم

چین ز رشکم آید زین و آن گیرم رخت از آن / هر که ترا ای دلستان خواهم زتیغ هجر گسستم

بر دو رخ اغیار ای صنم دور زرم نهادم / با نقد جان از کف دهم کام از ای دلستان گسستم

ما بد چو یک نگاه تست دیدم ای آشنا / زین حیله رفتم تا ترا با نوش ای یار گسستم

ما با اینکه امید وصال از دری بود ای زال / از ساده که هر ماه وصال این فرخ چند گسستم

سا تربه ه جای از آن صدفی که آمد دوستان / تا رنگ اندوه جهان از لوح دل را ای گسستم

وانم سحاب آید مرا آخر ببالین از وفا
ای شنیدم چه ما این مرگ ستمگر گسستم

چه غم گر در بهای بوسه آن نقد جان دادم / حیات با ثبات بهر عمر جاودان دادم

نشد هرگز به مایل دل او بر خلاف من / بغیر از تو ندادم دل بکس تا اکه جان دادم

تمام عمر صرف این و آن کردم ستم کردم / گر کنج شالکی بنا را خود از کف رایگان دادم

چو دم دوست تا با او نبودم آسمان دیگر / که من دادم ز دستان چو دل از دست ان دادم

بنوبت چون نبودم تا نگردد راز دل پیدا / رخ خود را ز خون دیده رنگ از عوانی دادم

ز دست طعنه پرو جوان مردم سراز کن / که در پری عنان خود ببت انجوان دادم

مرا نبود سحاب از فلک دست مکافاتی
خدنگ آه زنگر دیگر ز آسمان دادم

دل بپیش اوست کو بدین شدم / فن کرده ام چگویم چون شدم

چین کمر بقتلش ببستی چه شد / گز شاه عاشقان برون شدم

از دل ناکام رجان نامراد / به مراد خاطر کردن شدم

از جنون عشق لیلی طلعتی / عاقبت سرگشته چون مجنون شدم

باشدم صد فتنه در جان نگاه / چشم فتان ز افسون شدم

کار ما با این جفا کاران فتاد / از جفای آسمان ممنون شدم

هر قدر حسن در افزون شد سحاب
صبر کم کرد و درد افزون شدم

نگاه پاکم کشید چندی فغان و غوغای سر اکم
که شاید از شوخ دیگره آید به تماشا گذر بحالم

ز روی لطف ای نگار دیرین شبی گذر کن بسوی آن من
سرشک چشم تر از سمک بین گذشته آه دل از سماکم

مرا تو همراز آنکه خاکم مباد با داور دیگرست
مراد قصه که از ترحم بسند مهر تو باد خاکم

بجرم زین وثوق تیغت چگونه بردن نیام از دل
چرا که از تیغ بیدریغت رسیده بر دل هزار زخم

ز عشق پاکم اسیر جانان ز رفتنش زار دگر جانان
حذر نمودی سندی بلوس هوس گرا داده عشق پاکم

همیشه گفتم ز دو فتن فغان ز دود زبان دور داد
که جانم از خشم رفت و دردش ز رفت ز جان ز درد

آن بیابد حزینت — اگر بیابد حزینت اگر شود پشیمان ز کشتن من پاکم
سحاب مالم که از کشتن چنان نداند ز پاکم

در هجر تو پروای دل زار ندارم
دانی که میان من و دلدار چه فرقست
در غم خویشم کسی کار ندارم
آه من از کار خود ار انکار ندارم

گر بار با غبار ره کوی برون من
این کوی ره من طاقت این بار ندارم

خواهم شنیدن پیش تو از راه ادب نیست
حرفی که بگویم جز آن اظهار ندارم

منظور صفت برده ز کار خود از پس
بر دارم و اندیشه از دوار ندارم

آن نرگس بیمار ز خود بخبرم ساخت
چندانکه خبر از دل بیمار ندارم

بر حضرت نرگس چمن نامه داکن
از من که ز در خسته دیوار ندارم

جائی که توان کرد سخا با کله از یار
من شکوه ز چرخ و گله ز اغیار ندارم

هیچ شب اودین باری اگر در غم یاری داشتم
با دل از آزردگی رقیبان نیز یاری داشتم
رفت خاک من بباد آنجا خوش شاه فرخ
بر سر اکنون ز خود یادگاری داشتم

جان اگر آسان ندادم ز آنکه جانانم نبود
ز آنکه در هنگام مردن انتظاری داشتم

اعتبار غیر را نبود در آنکو اعتبار
کانچه روزی داد وادی روزگاری داشتم

باغ حسنش را خزان آمد چو بلبل کاشکی
زین خزان من نیز امید بهاری داشتم

قوت بازوی تاب صبا کمتر بود کاش
تا ز پیکان تو بر دل یادگاری داشتم

دل ز بهر عود مجمر جان برای شمع بزم
در حریم دولت هر یک از اکباری داشتم

کاهکاهی با نگاهش همنشین بودم سحاب
پیشتر ازین منهم در اکو عجب باری داشتم

کجا اندیشه از چشم بد ایام میکردم
در ایامی که در میخانه می در جام میکردم

کنون نه وصل میسر شد و نه امید که
باین روز مرن شاید آن شکوها کردم سیکردم

بظاهر از سر کوی تو میرفتم
نگاه حسرت سوی قفا هر گام میکردم

کنون دانم که هر عشقی که با غیر تو ورزیدم
هوس بود است و من بیهوده عشقش نام میکردم

تو ای کس همنشین با من نبودست در کویت
باین نسبت سگ کوی ترا بدنام میکردم

نبود انجام کار من چنین در عاشقی از من
در آغاز عشقش اندیشه انجام میکردم

نمیکردم سحاب این شکوها از ایام هجرانش
اگر در وصل شادی بهیچ صبح شام میکردم

چه غم ار ریخته شد بال و پر رنگ توام
که به نیاز زمین از پر خدنگ توام

دوری ز ممکن ز تو و دیر باز آید
هم از شتاب تو غمگین هم از درنگ توام

جهان به پیش نظر از غیرت چنان تنگ است
که کار بر دل تنگ از دهان تنگ توام

بیاد دهی اسیران جنگ عشق مرا
اگر خیال رها ز بود جنگ توام

ز دل غمت نو نیاید برون اگر چه دل
هزار رخنه فزون هست از خدنگ توام

بی سحاب چه حاجت که با نیاز آرزان
بیا و لعل و روانش لعل رنگ توام

نهانی لب تا جا به درمیخانه ام
پر نشد پیمانه تا خالی نشد پیمانه ام

از دل دیوانه ام دیوانه تر دوانه گشت
سنگ دایم در علاج این دل دیوانه ام

آورد هر چند خواب افسانه اما نیست
هرگز اندر دیده خواب آشنوی افسانه ام

از فریب خال او در دام زلفش دل فتاد
مبتلای دام او دل کشته دانه ام

تا بگرد در گلشنم چون عندلیب در چمن
پیش تو گر در گلشنم چون خنده در ویرانه ام

از جنون عشق تا کی منم ای فرزانگان
این جنون خوشتر بود از عقل ای فرزانه ام

یک نگاه آشنا از چشم مست او سحاب
آنچنان بیگانه کرد از خویش و از بیگانه ام

ها شکایت از دل پر رحم دلبر داشتم
گرچه او نبهم دلی از سنگ در بر داشتم

…نیست غم گر داده ام جان را که با خود هم
آن غمی کاز از جان خویش خوشتر داشتم

دیدم استغنا را او اکنون بر غمی را نبینم
ورنه من زان پیش تا امید دیگر داشتم

نیست افسوسی گرم در راه عشقش رفت سر
لیک صد افسوس زان عمری که در سر داشتم

گوشش بر عهد بتان چون سادگان دادم
بس ده تراناکه پند از زاهد باور داشتم

چون ترا دیدم بروز حشر رفت از خاطرم
شکوه ها کز تو با دوزا ای محشر داشتم

… بگذری من بستم دل مدام
کز تو دم هم راه لله بود او پروا داشتم

… ستمگر بود از یادم سحاب
این شکایتها که از چرخ ستمگر داشتم

گله تا حشر اگر ز یار کنم
شرح یک شمه از هزار کنم

روز کار رم سیه تو کرد دراز
شکوه از جور روزگار کنم

بر در او چه جای نومیدی است
بچه دل را امیدوار کنم

نیمجانی نه است قابل نیست
که به پای تو اش نثار کنم

هم ز بهر نثار نیست مرا
بجز این نیمجان چه کار کنم

پیش تو چشم سحاب را چو سحاب
خجل از چشم اشکبار کنم

پسند از تا شاد دل یاد دارم
یک امشب که با او دل شاد دارم

چه سازیم با هم که نه تاب افغان
تو داری نه من تاب بیداد دارم

گرفتار سرو چمن بری دو من
گرفتاری سرو آزاد دارم

طمع این که با مدعی چون نشستم
از آن بی‌وفا چشم امداد دارم

…ام بود گر کنم یاد گلشن
فراغی که در دام صیاد دارم

دهر گو ز فریاد داد ضعیفان
که از ضعف قدرت بفریاد دارم

ز هجران شیرین بی انجام
که حسرت بر احوال فرهاد دارم

با غم سپهر است ناشادی او
سحاب از دم خویش را شاد دارم

… بر در گهت امیا به ناز آمده ام
خشمگین رفته ام صد عجز و نیاز آمده ام

رفتن از رشک رقیب آمدن از غایت شوق
بارها رفته ام از آن در و باز آمده ام

گرده ام طی با سیر ره شوق رحم
که از آن مرحله در ره دراز آمده ام

در عیارم توان گفت که مانند غش
بسکه در بوته حرمان بگداز آمده‌ام

نیستم از شعبده او که درین کوبه بپاش
ز جفای فلک شعبده باز آمده‌ام

گر نه بیگانه شماریم چرا در نظرت
آشنا دیده بیگانه نواز آمده‌ام

جذبه‌ای دگر از این غزل تازه سحاب
در [illegible] سخن نغمه طراز آمده‌ام

گرچه در باغ سر کوی تو الکیل خارم
تا بکوی توام از باغ جنان پردازم

دیگه گفتی بچه کاری بگذشته است هنوز
در غمت کار من از کار رو ما درکارم

هم علاج من بیمار تو انداز چه
چشم بیمار تو گرداست چنین بیمارم

شب و ماه هر شبی از کوچه او می‌آیم
تا بدانند که نبود دگر [illegible] بارم

شد دل آزرده تر از دوری جا چند دل
ای دل زار ز افغان تو در آزارم

ساغر باده چو گردید لبالب گذشت
لب با توبه تر شد فارغ از استغفارم

میتوانم بکنم در غم او ناله سحاب
خامه با درد کم [illegible] بیمارم

هرگز نیافت [illegible] کس اثری از نیازه‌ام
چون آینه که سوخت [illegible] خس شبانه‌ام

بزد زمان [illegible] ز نور دل گم
این شعله باین [illegible] دل زبانه‌ام

نگره چه برسم آن لب شیرین [illegible]
باعمر جاودانه [illegible] جاودانه‌ام

هر شب که روم ز پیش تا در سرای
شب [illegible] زلف بخواند بخانه‌ام

گویم بهر کسی [illegible] شرح حال خویش
باشد که [illegible] گوید فسانه‌ام

کو آگهم زمانه ز جور بتان سحاب
تا شکوه بهر زمان [illegible] زمانه‌ام

بارش

نه پیش [illegible] از خط قابلی می‌رسم
ز شرم جان ناقابلی [illegible] می‌رسم

کسی [illegible] آسان است کام دل بچسم
ولی چون کار این دل کارش بمشکل می‌رسم

تو را ایکه می‌رسم بخون [illegible]
بخون خویشتن چون [illegible] بسمل می‌رسم

بچشم عقل [illegible] دیوانگان وادی عشقت
چو مینم [illegible] حاصل می‌رسم

نفشاندم بجز تخم وفا در کشت زار دل
ولی زین کشت [illegible] حاصل می‌رسم

دل از یاری او هر کس [illegible] کنده
بغیر از خط در این [illegible] می‌رسم

یبوفا [illegible] یار بیوفا زین پس
که او از [illegible] وفا [illegible] می‌رسم

ترا [illegible] سرشته دست قدرت [illegible]
که خود [illegible] نقشی در آب و گل [illegible]

دلم [illegible] سحاب [illegible] دگر
گره [illegible] سینه زنگ غم کند [illegible] می‌رسم

چو شکر گوتهی عمر ای پسر کردم
حدیث زلف دراز تو مختصر کردم

هزار نامه نوشتم ولی ز آتش دل
اگر نسوختم از آب دیده تر کردم

بروی خوب تو تا می‌نخواستم کس را
از آن ز خوبی بدت خلق را خبر کردم

حدیث شوق چنان بد نهایت است [illegible]
شب فراق همین قصه مختصر کردم

چو یافتم که کند بیشتر جفای تو را
فغان خود ز جفای تو بیشتر کردم

بقصد دل ز کمان ناوکش بجسته هنوز
هم به دل هوس ناوک دگر کردم

بهر جا که شبهای هجر کردم [illegible]
هم روز صحبت وصلت اگر بر کردم

ز زنده کان خویش [illegible]
سحاب گرهم دبر روی او نظر کردم

بروی غیر چو نگذاریم که در بندم
هزار عقده فزونتر بود برشته عمر
بزن بکاکل ورت تا کسی نیابد راه
عجب نه ز آتش شوق ار بسوزدش پر و بال
دلم گرفت ز وضع جهان خوشا [illegible]

ز آستان تو آن به که رخت بربندم
ز بس که [illegible] نکند گره بندم
ره سرای تو [illegible] چشم تر بندم
چو [illegible] به بندم
هم [illegible] جهان نظر بندم

کمر بدلبری آن شوخ چوبست
سحاب اجازه که زنار [illegible]

در [illegible] اتحاد است دل از آن ام
خانه [illegible] لنگر [illegible]
تا میان [illegible]
[illegible]
[illegible] داده کرده
[illegible] دارد که هر کس [illegible]
تا طلبش عشق رو آورده ام شادم از آنست

زین [illegible] بر پیغمان اجدادم
با [illegible] لنگر ساده ام
[illegible] هر قیدی دل آزاده ام
[illegible] حرمت که آگاه ام
[illegible] از دست خود افتاده ام
گر چه [illegible] داد عشقش جان نهاده ام
نگر ز [illegible] و صلیب و سبحه و سجاده ام

در بهار تو سر خوابد تحفه اگر سحاب
نقد جانی را که در آغاز عشقش داده ام

پنهان ز مدعی کناری گرفته ایم
وز زلفش ای رقیب پنهان کرده ایم
وانه تابان چه روز بدانند قدر ما

آن زلف بیقرار قراری گرفته ایم
برقع ز روز از شب تاری گرفته ایم
روزی که هر یکی پی کاری گرفته ایم

صافیم همچو آینه با او و لاخطش
نقد دل و جان از این پیش داشتیم
با یاد لبش در دل غمناک نشستیم
آورده ایم دلبر دیگر از او بدست

تا سر زد از عذار او غباری گرفته ایم
بوسی ز لعل او به بهاری گرفته ایم
از بسکه خون ناله زاری گرفته ایم
یاری دگر بجای یاری گرفته ایم

با خود غزال دیگر از او کرده ایم رام
از دام او سحاب شکاری گرفته ایم

چندیست بدل قوت فریاد گرفتم
خواهم که بدام آورم آزاد که او
چون صید ترا دید با بدا دوی آمد
از شوق شد از یاد ل و پرواز قوت پرواز
نگرفت بغیر چرا با بت اگر چه
حنظر نه بقدری که فراموش کرد

در رهگذرش جا زپی داد گرفتم
آنکه نه غریبی که از او یاد گرفتم
بوحلت رقیب آنکه با بدا او گرفتم
هر که که ره خانه صهبا گرفتم
چندی ز جهالت پی ازا گرفتم
هر نکته که در عشق تابان یاد گرفتم

ویران چو سحاب لشکر از آن گرد [illegible]
کاشانه او را ز تو آباد گرفتم

پیغام ترا گر همه دل بود بریدم
سنگ است هم کس این ذوق ندارد
در مجلس اغیار ندانم که بودی
از بسکه بامید تو هر روز نشستم
امروز امیدم همه آنست که آید

یکبار نگفتم که ندامت نکشیدم
بسیار ز هر گوشه بام تو پریدم
هر که سخن مهر و وفا از تو شنیدم
تا شام درین راه بوصلت نرسیدم
روزی که ز وصل تو شود قطع امیدم

دیگر بچه امید تو ام زنده [illegible] محشر
کم بخت سحاب آنچه بپای تو کشیدم

گفتم از جور روا از تو باز وفا میخواهم / راحت خلق خدا را ز خدا میخواهم
از خدا بر کف او تیغ جفا میخواهم / راحت خلق خدا را ز خدا میخواهم
[illegible] گشت هوا لک الیل / داد خود را ز تو در روز جزا میخواهم
پس دگر باره مرا شوق گرفتاری تست / خویشتن را ز کمند تو رها میخواهم

بس که خواهم لب او را به خطا [illegible]
خضری را ز لب تو بقا میخواهم

جز خانهٔ دل منزل جانانه ندانم / کس را بجز او صاحب این خانه ندانم
امروز که گردید تو در خانهٔ ما [illegible] / از بهر چه در شوق ره خانه [illegible]
ز خال تو افتاد به دام ار چه [illegible] / مرغ دل من مایل این دانه [illegible]
عیبم مکنید ار بسر افتاد به مسجد / کامروز ز مستی ره [illegible]
عجبی عجب از تو به مرا هست و علاجش / جز آنکه کشم یک دو سه پیمانه ندانم
افسانه به خواب همی خواهد و اکنون / ز افسون [illegible] دل افسانه ندانم

زین سان که سحاب از همه دل بسته [illegible]
جز بر سر آن زلف زند شانه ندانم

چه غم گر دور ازو هر لحظه [illegible] دارم / که با او در میان از هر نگاهی صد سخن دارم
مرا نه طاقت درد است و نه [illegible] / ندانم علاجش چیست این دردی که من دارم
تو در روزی که پرسند از تو حال [illegible] / نهانی زخمها [illegible] را که در زیر کفن دارم

[illegible] از بزم وصالت غیر [illegible] / که در بزم دل [illegible] هزاران انجمن دارم
ز حسن کامل و [illegible] عشقم شکیبا [illegible] / فغان از دوستان [illegible] دارم

علاج درد هجر است [illegible] مسجد [illegible]
سحاب از بس [illegible] امید رس دارم

با خیالت [illegible] دل خود در [illegible] / آه اگر چرخ جفا پیشه بیاید [illegible]
رشک در عشق یعقوب مرا [illegible] / که رسد بوی [illegible]
باید از خنجر خونریز که ام کشته بحشر / هر که مژگان ترا [illegible]
[illegible] ز پی رخش غیر / امشب از بهر چه خوانده است [illegible]
[illegible] سر گفته [illegible] / ز آنکه سر در ره عشق تو [illegible] بازم

[illegible] از بخت چو مرغ چمنم ناله سحاب
که نه چون مرغ چمن مایل سرو و سمنم

[illegible] سیه کاری زلف تو [illegible] / پیداست که چون [illegible] روز سیاهم
[illegible] / از درد فراق تو [illegible] گناهم
[illegible] / [illegible] که [illegible] کس [illegible]
[illegible] / [illegible] باغ [illegible]
[illegible] / [illegible]

خوانند سحابم و [illegible] از فیض من است
[illegible] تشنه که آید به پناهم

گر چه [illegible] از زلف چو چوگان تو [illegible] / سر با همه [illegible]

دستی بر از حسرت و دستی به گریبان
دست دگرم گو که به دامان تو آرم

گر در چمن از حسن تو یک شمه سرایم
مرغان چمن را به گلستان تو آرم

تا غنچه لب از شرم به گلشن نگشاید
از سینه برون غنچه پیکان تو آرم

بندند لب از دعوی خضر گر تو بیایت
حرفی به لب از آب چو شهدان تو آرم

گر یک سخن از ذوق اسیری تو گویم
صد یوسف گم گشته ز زندان تو آرم

بر شعر سحاب ار فکند شاه جهان گوش
بخشی دو سه از لعل سخندان تو آرم

نشست هر که دید رخ آن ماه من
آن طره سیاه روز سیاه من

از بس دلم بناله و افغان گرفته خو
حرفی هم نماند و نرسید دادخواه من

چیش تو ناز و غمزه سپاه من آن نگاه
تا منهزم که لشکر تو با سپاه من

ای بر سر نیزه وحش برانم ز روز نخست
جز در کهت رفتنه در آن جایگاه من

دل برد از نخست کمان وفا باد
شد اشتباه او سبب اشتباه من

در محشر از نگاه تیم اندیشه کن ولی
تا اندر آن در سوی آنقدر نگاه من

شاید کرم بجرم وفا بخشد رحمت
جرمی بر آتش سحاب فزون از گناه من

کاش اکنون که بکوی تو بود منزل من
ربود بر پای ز آن این بنده که دارد دل من

از پا رنجش ساعد بشنید آن ستم
دعوی رأفت که در حشر کند قاتل من

در برم دل طپد از شوق خدنگ عدو
کر از روز در رحمت طپید بسمل من

در جهان شاید اگر هست غمی ز آنکه
هر غمی بود سرشتند با آب و گل من

بت نومیدی من باعث محرومی غیر
بوالهوس وصل تو آسان نشود مشکل من

جان ز آن ماند به تن گر تو به در رسید
رو قبولش فدای این تحفه نا قابل من

ریخت خونم به یک زخم و برگشت نگاه
لیک ز آن آرزوی زخم دگر قاتل من

چندین عتاب و ناز نخواهد هلاک من
از یک نگه به باد توان داد خاک من

یک نظر بچاک گریبان او ببین
تا صبح و طعنه زد بگریبان چاک من

هر جا که برد درد و غمی در جهان نخست
جا داد دگر بغیر دل دردناک من

تا داند مرا اهل هنر مایه تو نیست
آه در کشند آنکه از عشق پاک من

ماند تاک چشم من اما بجای برسد
غیر چه کرد دادم بر او و ز تاک من

ز رو را بزم جام مرا پیش پیمانه
نگر که با کر غیر بود یار و باک من

شد چاک دیگر از یک نه مرادل
عشقت نمیر و زد دل چاک چاک من

گفتم دگر چیست باعث قتل سحاب گفت
گردن ولی بسوز و اشتراک من

رخ یاران چه زلف تیره پوشیده اند از ما
سیه کردند روز عالمی را آن سیه کاران

دل مجروح ما امید دارد ناوک دیگر
تو تیر خود برون آری ز دل بهار و دل افگاران

دلم دارد ز چشمش چشم لطف اما نمیداند
ز بیماران نمی آید پرستاری بیماران

به پا در وادی عشقش نهادی ترک سرباید
که کس پایان این وادی ندیده الا سبکباران

چو دیدار آن ز گیسو اش همچون پره زاغ او را
چرا اشکی نگردند از بهاری خود خریداران

چمن ما کی ز باده ز او چمن نمی رسد
بحشر از بیکانان سیکیس جرم گنهکاران

اگر امروز باشد چشم ایشان رگ سنگ   بعد فردا برآرد حق چشم بخواران

سحاب از دیده اشک افزون فشاند چون گل آهک
ورشاید شعله این برق را نشاند آن باران

رسد تیر تو بر سینه گر من   هست کو ناوک نگهت پر من

از تو روز تیره دل بود هنوز   بیستوان یافت زخاکستر من

لب شیرین تو دارد زعتاب   زهر در شربت جان پرور من

ساغر من که شکسته تو بود گاه   نو به نو شکسته ساغر من

گفتمش خاک نشیند آب حیات   پر دید بر کف ز خاک در من

گهر چشم من ز اشک است و سخن   گهر طبع سخن گستر من

هر گهر را صدف است سحاب
دیده و دل صدف گوهر من

گل گلزار اگر از آب و گل آمد بیرون   گل مهر تو ز گلزار دل آید بیرون

سر که از تیغ تو امروز بیفتد بر خاک   به که از خاک به فردا خجل آید بیرون

لحظه فرصت دیدن ندهد قطره اشک   بسکه از دیده بهم متصل آید بیرون

تنگ از امیرشان ای غیر اگر شد بزمت   چمن بزم تو رو منفعل آید بیرون

آب جو دارد اگر خاصیت اشک مرا   سرو باید چو قدت معتدل آید بیرون

سرو من دل از دیده فزون بخت گران   قطره اشک بصد خون دل آید بیرون

دل ور شاد است بعهد تو در اکنون چو سحاب
اگر از کوی تو بیمار کسی آید بیرون

آه

آه که آخر نماند ای بت دمساز من   بس بد انجام تو عشق خوش آغاز من

پر دل آشیان بست بشاخ دگر   نغمه دیگر گرفت مرغ خوش آواز من

دانه بیفشان دگر بهر فریبم بدست   جانب بام دگر خواهش پرواز من

آنکه بجز زیر دام دانه ندیدم ز ذوق [illegible]   از چه کنون میکنی اینهمه اعزاز من

با ز نگاه توام [illegible]   قوت پرواز نیست در پر شهباز من

آنکه نکردی نگاه سوی کس از کبر و ناز   از چه پسندی کنون کبر من و ناز من

آه که چون گل درید پرده حسنش سحاب
پرده نشینی و لیک پرده در راز من

با جفا جو یا چو او گفتگوی دمساز من   خواهد کس عاشقان با وی بسازد باز من

هر سحر تا دارم چون در پرده دارم راز من   غمزه خونریز یار و دیده غماز من

از رقیبم گو بیا ناشناخت است [illegible]   هستم در بزم او شایسته اعزاز من

کیست شیرین [illegible]   چیست صیدی تا توان در چنگل شهباز من

بوسه کردم طلب از لعل یار و عاقبت   شد دل ما پر ز خون از عجز او وز ناز من

چون کسی از لذت [illegible]   گیرم از بام تو دارم قوت پرواز من

تا نکرد دم دعوی پرهیزکاری با کسی   هر کس از تقوی تو را به گفت کنم باز من

چون سحاب امروز از شیرین زبانان کیم
از علی ساحری او دعوی اعجاز من

مدعی را گر دیار خویشتن   تا کنم من فکر کار خویشتن

به که ندهم وعده وصلش [illegible]   تا نباشم شرمسار خویشتن

هم‌نشینی با سگ کویش کنم
تا فزاید اعتبار خویشتن

غیر چون دیدم به بزمت بار یافت
بستم از کوی تو بار خویشتن

گه نشانم آتش سوزان دل
ز آب چشم اشکبار خویشتن

گه ز آه شعله‌بار خود کنم
چاره شبهای تار خویشتن

از برم دل رفت در چشمم نهان
ز اشک خونین در کنار خویشتن

حور از آن گل گفته بس گلها سحاب
ز اشک خونین یادگار خویشتن

ز حال کویش ای دل گاهگاهی دیده روشن کن
و گر خواهم نظر خود بسند یاد حسرت هم کن

به آسایش ای مرغ چمن در خاک مسکن کن
بهشتی به که گه دلتنگ از اسیری یاد گلشن کن

در آن عالم که در دل داشت شوق دیدنش عمری
کنون امیدم از بالین من برخیز و شیون کن

که نیست هستان منع رقیبان عاشقی دارد
که بنگو به تمام خلق را با خویش دشمن کن

به غم من به بزم غیر شبها تا سحر ماندی
ز رغم غیر هم گاهی نگاهی جانب من کن

گر از سنگ جفا ایطا بر دل [illegible] خواهی
به ما [illegible] تا داری نشیمن کن

ز باغ هستی هر گل که ز آب دیده پروردی
سحاب از دیده مانند منش اکنون [illegible]

کس نگفت ای دل این لیلی‌وشان نظاره کن
همچو مجنون خویش را در کوه و دشت آواره کن

یا دلم را دهی یا رب گذرن بر یاد آر
یا دلش را نرم از آهم چو سنگ خاره کن

یا بکش ما را [illegible] عشقها را یا [illegible]
آنچه خواهی گر [illegible] جور و جفا یکباره کن

گفتند [illegible] آن خاک کریا ز [illegible]
ور گریبانم نه چنین تا مدام پاره کن

هفتا

تا نیفشانده‌ام پاره‌های دل به جا
یک نظر چون ماه روی آن مه پاره‌ام

همین نه از نگاهی سوا(ی) [illegible] میتوان کردن
نه وصل خویشتن فکری که کارم میتوان کردن

ملالی گیرم و در آه [illegible] تاثیر از شراره [illegible]
نه آخر چاره شبهای تارم میتوان کردن

[illegible] رها گرد از الفت [illegible]
[illegible] چنان با اعتبارم میتوان کردن

پشیمان کرم از ضعف [illegible]
وفای وعده چون [illegible] شرمسارم میتوان کردن

ز گشتن گر دیم گر ای جفا [illegible] امید [illegible]
ز خم ناوکی امید دارم میتوان کردن

غم عشق [illegible]
علاج گریه با اختیارم میتوان کردن

بنجر گشتن [illegible]
[illegible] میتوان کردن

شدم راضی به دردی [illegible] اکنون [illegible]
گرفتار بلای هجر یارم [illegible] کردن

به زلف او همه دلهای دلگشا دادن بین
به سیه‌کار دگر جای [illegible] بین

چو زمزم وصل [illegible] گشت [illegible]
به جای [illegible] دادن بین

به گلشن آی [illegible]
هزار ناله ز هر گوشه از هزاران بین

به چو فاسد [illegible] عمر
گره عهد گل و موسم بهاران بین

اگر ندیده از زلف خویش تیره‌تری
به تیره روزی ما تیره روزگاران بین

وفات [illegible]
ز زیر تیغ امید امیدواران بین

جدا از ماه رخ آن نگار سنگین دل
روان ز چشمه چشم اشک همچو باران بین

چند خونش رود از دیده نمناک برون / کاش از سینه رود این دل صدچاک برون

زور اندیشه غم و فکر تو [illegible] / برنیاید تن صدپاره‌ام از خاک برون

چاره جور تو [illegible] ندانم ورنه / آید آه دلم از عهده افلاک برون

گاه چون ناله از سینه کشد مرغ چمن / خون دل در عوضش می‌چکد از تاک برون

[illegible] دل گذرد هر جایی / که ز گلزار تو آرد خس و خاشاک برون

خاک کویش همه پر نقش جبین است مگر / قدم از خانه نهاد آن بت چالاک برون

هوس وصل تو بیرون نتوان کرد ز جان / گرچه آید ز تن این جان هوسناک برون

بند دل از چنین خم مشکین کمند او / ای [illegible] دل بجوی خلاص از کمند او

اندیشه چشم بد [illegible] / دایم ز خال چهره بر آتش سپند او

[illegible] آنچه گفته‌ام از روی [illegible] / در من چو اثر نکند هیچ پند او

خندد دگر [illegible] / [illegible] شهد لب نوشخند او

جان [illegible] نثار [illegible] / مشکل پسند خاطر مشکل پسند او

ما را دو لب [illegible] دست [illegible] / این بس [illegible] ز زلف بلند تو

از رنگ عاشقان چو نماند نکوی تو / گیرم که باد خاک من آرد بکوی تو

گر ترک خوی بد نکنی آه کاشکی / بازآمدی [illegible] بجهان باز [illegible] تو

[illegible] دگر ز راه نصیحت [illegible] / [illegible] ز دیدن تو نگه دید روی تو

[illegible] نکند کس [illegible] / هرگز [illegible] که رسم جستجوی تو

شکایت [illegible]

سنگ جفا چنین مفکن بر سبوی من / تا همچو من ز سنگ نیاید سبوی تو

احوال عندلیب چه دانی بود اگر باغ / یک گل شکفته بود برنگ و بوی تو

ماه رخ تو دید سحاب و سپرد جان / هم کام او برآمد و هم آرزوی تو

مقصود دو مدعا [illegible] آید خطای تو / [illegible] رضا [illegible] از مدعای تو

خضر و من از حیات ابد بهره یافتیم / او ز آب زندگی و من از خاک پای تو

در وصلت [illegible] و ز هجرت [illegible] / ای درد عشق چیست ندانم دوای تو

[illegible] و از پیت من [illegible] / من از قفای خلق و خلق از قفای تو

هم جان من رسیده ز دست وفای [illegible] / هم دل بجان ز دست دل بیوفای تو

خلق خدا بر تو ز دست فغان من / در شکوه از دست تو من با خدای تو

تیری فکنده بر تو و پیکان خود سحاب / نگذاشت در دلت [illegible] خونبهای تو

غافل مشو [illegible] که ز دلم دل او / گو [illegible] ز راه [illegible] او

گفته‌ام جا بزم غیر که باز / ناید از شرم من بمحفل او

چرخ [illegible] دل فغان کند [illegible] / بر [illegible] بسته اند محمل او

هم فلک [illegible] خصم [illegible] / تا کدام است زین دو قاتل او

هرچه خواهی ز دلبری دارد / جز ترحم [illegible] در دل او

دل چنین گفته کار من مشکل / که [illegible] مشکل او

به که گیرم سراغ دل [illegible] / [illegible] کس نشان ز منزل او

چون قند در خیال وصل سحاب
عقل خنده و لعل با طلب او

شبهای هجر خواب بچشم پرآب کو
با خواب بخت چشم مرا الفت خواب کو

گفتا ز لطف بر سرت آیم بوقت مرگ
امید بیدرنگ برفتن شتاب کو

تا کی شب سیاه فراق آخر ای فلک
هنگام صبح روشن آفتاب کو

گیرم نپرسد از تو کس امروز جرم خلق
اندیشه ز پرسش روز حساب کو

گر قصد دستگیری دشمن نمیشد
در شوق التفات ندارد عتاب کو

آن زاکه وصل دست به بیداری ارزد
از غم بگو بچشم فلک امید خواب کو

حشر از نان ز تیغ جفا از نشان گذر
وز هر کسی بچشم پرسی سحاب کو

گفتم بدل شکیب تو حسرت نصیب کو
گفتا بدرد عشق تو با آن شکیب کو

خنجر مغفا که باده ناب ارغنون کجا
ریزی ز روی خویش و پری حبیب کو

زاهد مرا بترک تو هر دم و هر زمان
یک جلوه زان شمایل زاهد فریب کو

هر ناکسی بگوید بر آن گفت کیست
هر چند لا که رفت نگفت آن غریب کو

ای غیر اگر بدرد مرا دوست لهازیم
خوشتر از آنکه از تو پرسم طبیب کو

آن خسته قدر لذت زخم سحاب رفت
کز درد جان سپرد و نگفتا طبیب کو

هر که کند منع ز آرزوی تو
کاش به بیند رخ نکوی تو

تیغ بر دو ر تو کشیده است کجا
خون مرا ریخته ابروی تو

گریه خشک از تو و لا آب چشم
خاک مرا همه دار کوی تو

گرده عیان ز رهه همه سید گلشنی
زخم دلم قوت بازوی تو

برگ سمن گفته نسبت نهان
زلف سمن سای سخن بوی تو

گرد و اززد عجان زلبت زنده باز
هر که کشد نرگس جادوی تو

زلف تو زد هر حرکت بزمین
ریخت چه دلها که بهر موی تو

چشم سحاب از تو و اشک بار
هیزند آتش بجهان خوی تو

در دام صیادی فلک یاد آن شیداد دم
یا آنکه از فریاد من رحمی بصیاد دم بده

ما در مکافات خوشی ای بخت ناشاد منم
یا آنکه از عیش جهان هرگز دل شادم مده

وز ره کند از خویشتن با خاک یکسان کنم
ور زانکه یک آن سیکی چون خاک بربادم مده

داد بیدل بردم گرداد خلق دادم
بهر فریب دیگران چین دل کف دادم مده

زن کردم ای همای آشیان خود را بستر اگر
از ذوق بال فشاند مرغان آزادم مده

زان شوخ شیرین لب زهم مجردم ز تنعم گه
ای سنگدل آن سنگین دل را احوال فرهادم مده

آه من سحاب از زخم تو نومید باشد غمی
گاه تا لم از بیداد دست ای بیداد گر دادم مده

بر بند زلف آن دلبر دلم همراه جان نامه
بد ای مرا ندهد مرغ لیک باهم شوق نامه

تو تا ز رقیب [illegible] مردم و شادم
که در دل حسرت جور ستم آسمان نامه

تا بید کرد [illegible] که شد در خانقه ساکن
همیشه بس که دور دنه در که پیر مغان نامه

نگو شش [illegible] بانگ جرس [illegible]
فغان خسته کا بدر قفس کاروان نامه

بر دل چمن گل ابر بس چه از باد خزان ... / که این چمن گل که در گلزار تا فصل خزان ماند
زهر برگ دن زد من او ز دور از او برد ... / هم آن از روی رویم نیز خجل از روی آن ماند

بود زان لب سحاب ایک عیان سرچشمهٔ حیوان
چه عجب از چشم کس کز چشمهٔ حیوان نهان ماند

گردی با شتاب کسی بر رخ نگاه / منهم از آن نگاه فتادم در اشتباه
هشکر جفای چرخ چه آورده بر سرم / کز جور او بسوی تو آورده‌ام پناه
در پیش داد گر ز تو هر دعوی که بود / گردیم هیچ روز قیامت بیک نگاه
گوید گر ز حال خود از دل به پیش دوست / گر من کسی بجز تو ندارد به دست راه
با حق آنچه خواست دلت کرد راگر / خواهند داد خود ز تو در پیش دادخواه

دخ کدام غم کنم از خویشتن سحاب
یکتن که جای ... ستیز دل صد سپاه

یاری از [illegible] / یاری از چرخ اگر خواستی از یار مخواه
دل ز چشم تو از چشم عنایت دارد / که پرستاری بیمار ز بیمار مخواه
زین طبیبان که نتوانند علاج تو کنند / چاره درد دل خویش ز ناچار مخواه
هر که از بی دکان جنس وفا و مرت / بجز از کوی بر سان نرخ و خریدار مخواه
خواهی ار سنگ جفاش اگر این باشد / هرگز آسایش از آن سایه دیوار مخواه
یاری از دل ار قیش نباشد مطلب / در گلستان جهان یک گل بی خار مخواه

هرکه در غمکده دهر گرفتار غم است
گو بیده جان چو سحاب از غم و غمخوار مخواه

دردا که وفا نورزید زمانه / از اهل زمان نبود فسانه
زاهد گشته آه حسرت ونم / در دیر مغان می مغانه
خواهد ز سپهر دادم ایدل / این شعله که می‌کشد زبانه
زین غرقه بحر عشق و عشقش / بحری و چه بحر بیکرانه
با آن لب خال بانیازات / مرغ دل من ز آب و دانه
یکلحظه وصال در دست خوشتر / ای خضر ز عمر جاودانه
گفتم روم از در تو گفتا / کم باش سگیم از آستانه
دل در خم طره تو مرغ است / در دام گرفته آشیانه
بر زانکه زده‌ایت فردم / نبود به قفس نهانه
ای گل سخن از وفا چگویم / گوش تو کجا و این ترانه

دلها بزبان سحاب ریزند
هرکه که زند بزلف شانه

ای در درون سینه ز مهرت دفینه / نگذاشت طره تو دلها را بسینه
مهرم فزود و کین تو کین تو مهر من / حیرانم آن چه مهر بود این چه کینه
در بحر عشق آنکه ترا امید ساحلست / زین لجه کی رسید بساحل سفینه
در گوش من سرود مغنی خوشست لیک / با آن غنا که خواست ز حلق قنینه
این راست کو هر تر و آتر از خوشاب / این دیده مخزن است و آن لب خزینه
زلف بنفشه عارض سنبل دمیده‌اند / گو بینید اگر لعارض و رخ سبزینه
بر آتش سحاب فشان آب از وفا / چنی او لشکر اینکه بتاب و تب است

ندیدم کس در کوی او دارد گذر یا نه … اگر دارد گذر زین حال او دارد خبر یا نه

اثر در سنگ خارا دارد افغانم نمی‌دانم … که او را دل بود از سنگ خارا سخت‌تر یا نه

بگوشش جرأت فریادم ار باشد ندارم … رسد یا رب بفریادم از آن بیدادگر یا نه

نهالی را که از آب دیده عمری پرورش دادم … ندانم بر مرادم عاقبت بخشد ثمر یا نه

پس از عمری که او نیک نگه دارم نمی‌دانم … که گردد مانع نظاره آب چشم تر یا نه

نمی‌پرسی سحاب آید بکویت با نظر آید
تو را دیدنت از بیم رقیبان منتظر یا نه

از او بیاری نجستم امید غمخواری … ولی دریغ که هم نگسستم بکند یاری

چه غم ز دیده بیدار عاشقان آنرا … که نیست تکیه‌ش از خواب ناز بیداری

بر تو خار رود هر عزیز و عزت تو … بر آنکسان که ندانند عزت از خاری

بدام ما نفتد صید خو کجا یابد … هر آنچه یافته صیدی ز از گرفتاری

پس از هزار عتابم بدعی بخشید … هزار زخم زد اما یکی بود کاری

ترا که هست لب معجز مسیح از چه … به چشم تو است چنین مبتلای بیماری

بگوشش تا دل آزرده بدست آید … وگر نه سهل بود از بتان دل آزاری

جدا از مهر رخ او ز آه و اشک سحاب
بود چو برق یمانی و ابر آزاری

آن کز دل خود ندیده باشی … رحم است اگر شنیده باشی

ترسم که ز خود گذشته باشم … دانی بسرم رسیده باشی

یارب چه بود داد نجوید … حرفی که نیافریده باشی

پیغامی دل ار دل من … هنگام وصال دیده باشی

در وصل ز بیم هجر گاهی … در سینه اگر طپیده باشی

زهر غم عشق زهر هجران … از روز چو من چشیده باشی

وز رشته صبر ناخن شوق … که هم خسته که دریده باشی

خوش آنکه شبی به محفل من … پیمانه می کشیده باشی

پیمان سحاب و عهد اغیار
این بسته و آن بریده باشی

با رقیب ای است پیمان زد الفت باختی … تا مرا در شعله رشک رقیب انداختی

سوختی از آتش غیرت دل عشاق را … ساختی با غیر و کار عاشقان را ساختی

تا کی از خواهی هلاک رو در رشکم که تو … پاسبب در بزم وصلش مرا بنواختی

قد سرو و گل شکسته تا تو در بستان حسن … رخ چو گل افروختی قامت چو سرو افراختی

با خرابی دل اکنون ای شه خوبان بساز … تا چرا رخش ستم در کشور دل تاختی

من ز حسرت جان سپردم چون تو بهر دیگران … از کمر خنجر کشیده را ز میان تیغ جفا آختی

کشتیم گرای غم عشق بتان شادم که تو … صفحه دل را ز غمهای دگر پرداختی

تا کسی از جور تو بجز ما در سرا الگو نماند … عاشقان خویش را از اهل هوس انداختی

نرم می باید دل آن شوخ سنگین دل سحاب
ورنه گیرم سنگ را از راه در وی انداختی

یار من یار کسی گشته و دلدار کسی … چه شدی گر نشدی یار کسی یار کسی

خار خارش نه ز نیخار که بر دل دارم … که ز رفته است بپا بر گل من خار کسی

کمند زلف چه دل از آزار من زار کسان / که دیگر باز کنم دیده به دیدار کسی
ماه روی تو بر دوش فرو زند چو جعد / که نشد روشن از آن شمع شب تار کسی
گرد مشکین سپر گوی گریز رشک رقیب / کار ما را که نیاید کس نکند کار کسی

قدر در دری که مرشکستند سحاب
فلک [illegible] گهر بار کسی

غم عشق تو از دلهای ویران خانه باستی / که آن گنج است و جای گنج در ویرانه باستی
باید نشاید زین ره پا برد بر مقصد / ره دیگر میان کعبه و بتخانه باستی
به دل داد ذوق ناله این درد و فغان از تو / که گل را عندلیب و شمع را پروانه باستی
ز زلف دل آویزت زدن دام دلها / که زنجیری به پای این دل دیوانه باستی
بیاد آن نه مهر و وفا دارم بسر اما / تردد [illegible] گوش با این فسانه باستی
ترک باده پیمان بسته ام با زاهد اکنون / برای امتحان [illegible] پیمانه باستی
نیابد [illegible] پا برد برش [illegible] / و گرنه در جهان هر مسجدی میخانه باستی

سحاب از جور او گیرم ز خود [illegible]
از [illegible] پیمانه باستی

ز گفت مشک سیه را قرین ماه کنی / چو ماه عارض خود را ز مشک سیاه کنی
فغان که داد دل خود نخواهد از تو کسی / کسی که گوش به فریاد دادخواه کنی
همی رقیب از بر تو می گذرم / [illegible] و سینه مگر سوی من نگاه کنی
باشتباه من از غیر اگر نتابی رخ / چه میشود که مرا هم ز اشتباه کنی
گناه اگر نبود دوستی چگونه نجشم / نظر به روی شهیدان بیگناه کنی